

## کردستان و مفهوم بورژوازی "حق تعیین سرنوشت تا حد جدایی ملل" (مجموعه ی سه قسمت)

احمد بخردطبع

قسمت اول

**مقدمه:** به دلیل غلبه ی رفرمیسم، جنبش سوسیالیسم انقلابی بغایت ضعیف است و قادر نیست در بحران فزاینده و ساختاری نظام سرمایه داری، سکان مبارزه طبقاتی را در سطح جهانی بدست گیرد. زیرا احزاب اپورتونیستی که در همه ی جوامع بال و پر گسترانده و خود را با صفت دروغین چپ و کمونیسم می آریند، در نبردهای سرنوشت ساز به نفع سرمایه داری جهانی عمل می کنند و در هر تند پیچ، تیشه به ریشه ی جنبش کارگری وارد می سازند. از آنجا که نیروهای مذکور در درون جنبش کارگری برای به کجراه کشاندن آن حضور دارند، بمثابه ی تشکل های ضد انقلاب در برابر سوسیالیسم در نظر گرفته میشوند. بنابراین کمونیست ها وظیفه خطیری بعهده دارند و برای خدمت به جنبش کارگری در راستای سوسیالیسم انقلابی، باید علیه اینگونه آفت آنتاگونیستی که خدمتگذاران سرمایه داری جهانی محسوب می شوند، مبارزه نمایند. همه ی احزاب و نیروهای رفرمیستی که در کازینوی پارلمانی بورژوازی شرکت می ورزند و تحت بهانه های واهی به نظام سرمایه داری جهانی رسمیت و مشروعیت بخشیده و در نهایت بدان خدمت می نمایند، در زمره ی آنتاگونیسم طبقاتی برای جنبش کارگری به حساب می آیند.

در کنار پدیده ی ضدانقلاب یاد شده، انحرافات جدی در درون جنبش سوسیالیسم انقلابی مشاهده می شود که طبیعتن آنتاگونیستی نیست و برای زدودن انحراف مبارزه ی رفیقانه ای لازم است. یکی از این اختلافات، موضع کمونیستی در قبال مفهوم بورژوازی "حق تعیین سرنوشت تا حد جدایی ملل" می باشد که امروزه گریبان بعضی از رفقای فداکار به جنبش کارگری را گرفته و آنها را در این مورد مشخص به مواضع غیر پرولتری سوق داده است که خود معلول تند پیچی است که امپریالیسم غرب در تداوم تقسیم اراضی جهان در راستای نظم نوین خویش، سر راه جنبش کارگری قرار داده و آن پیشنهاد جدایی

کردستان از بقیه خاک عراق است. نوشته من قصد ندارد حوادث خاورمیانه را تشریح کند و جدال قدرت گیری جوامعی نظیر ایران، ترکیه و عربستان را که هر کدامشان متحدینی ایدئولوژیک در غرب و شرق دارند، در سرلوحه ی مقاله قرار دهد و یا به طریقی مقهور قدرت گیری "داعش" شود. چرا که "داعش" همانند القاعده، فرزند امپریالیسم غرب و در راس آن آمریکاست و بعنوان مهره ای در توطئه ی منطقه و جابجایی سرزمین ها و تقسیم آن در خدمت امیال یک بخش از سرمایه داری جهانی قرار گرفته و در صورت تحقق سیاست امپریالیستی و حتا صهیونیستی، طبقه کارگر خاورمیانه در یک خونریزی وسیع، قربانی خواهد گردید.

نوشته حاضر بیش از پیش به پدیده ی "حق تعیین سرنوشت تا حد جدایی ملل" می پردازد و می خواهد عنوان دارد که آیا در عصر امپریالیسم و جهانی شدن سرمایه داری "مسئله ملی" چه مفهومی به خود می گیرد و سرنوشت آن چگونه تعیین میشود. آیا مسئله ی ملی، آلترناتیوی بورژوایی است و در خدمت امیال سرمایه باقی می ماند یا اینکه باصطلاح اهداف هر دو طبقه ی اجتماعی یعنی کار و سرمایه را فراهم می سازد! یا بر عکس فقط جنبش کارگری و حکومت شوراهای کارگری پس از انقلاب قادر است آنرا در راستای اهداف برابرطلبانه و انسانی قرار دهد. آیا از میان جدال دو رهبر انقلابی پرولتاریای جهانی یعنی لنین و رزا لوکزامبورگ در چارچوب "حق تعیین سرنوشت تا حد جدایی ملل"، کدامیک محق بوده اند و در راستای سوسیالیسم انقلابی قرار می گرفتند. و بالاخره موضع کمونیست ها، امروزه در قرن بیست و یکم در قبال آن چگونه است. باید اضافه نمایم که در مورد کردستان رفقای نظرات خود را عنوان ساخته اند که در روند نوشته هایم بدانها خواهم پرداخت.

### آیا متفکرین پرولتاریای جهانی همواره خطا ناپذیرند!

قبل از هر چیز نیاز بر اینست عنوان دارم که کمونیست ها هیچگاه از بزرگان پرولتاریای جهانی، پیامبران مذهبی نمی سازند، جائیکه طرح کوچکترین اشتباه از طرف آنان، گناه کبیره محسوب می شود. کمونیست ها؛ پویا، منطقی، با صداقت و با علم زمان پیش می روند و از طرح اشتباهات هر اسی

ندارند، زیرا آنرا چراغ راه اهداف مبارزاتی به سوی سوسیالیسم انقلابی قرار می دهند. لنین یکی از متفکرین پرولتاریاست که جایگاه بس ارزنده ای در برابر رفرمیسم و رویزیونیسم بویژه در انترناسیونال دوم دارد و همواره سوسیال شوونیست ها را با نیروهای سیاسی آنها که به نام باصطلاح سوسیالیسم و کمونیسم در بین الملل دوم حضور داشتند و در رابطه با جنگ جهانی اول با حاکمین سیاسی جوامع خویش سازش نموده بودند، بی محابا افشا می ساخت. لنین به همراه بسیاری از کمونیست های دیگر سیاست اینگونه نیروهای سیاسی را (که متأسفانه امروزه در قرن بیست و یکم نیز تفوق دارند!)، در صفوف پرولتاریا خطرناک ارزیابی می نمود، زیرا اندیشه ی بورژوازی بوسیله ی آنان در طبقه ی کارگر سرازیر می گشت. لنین در این باره می نویسد:

«ایدئولوژی امپریالیستی در طبقه کارگر نیز رخنه میکند. میان این طبقه و طبقات دیگر دیوار چین وجود ندارد. وقتی می بینیم که رهبران حزب باصطلاح "سوسیال دمکرات" کنونی آلمان بحق "سوسیال امپریالیست" یعنی سوسیالیست در گفتار و امپریالیست در کردار لقب گرفته اند...»(1).

مبارزه ی انقلابی وی با اپورتونیست های رنگارنگ در سراسر اروپا، راه انقلاب کارگری را در روسیه هموار می سازد. بنابراین لنین شخصیت پرولتری بزرگی است که همواره در کنار ما قرار خواهد داشت. ولی با اینهمه او نمی تواند عاری از خطا باشد و در زمینه های مسئله ی ملی، شوراهای کارگری، قدرت گیری بیش از بیش حزب بجای نیروی طبقاتی کارگری، اشتباهاتی را با خود حمل می نموده است.

رزا لوکزامبورگ نیز از زمانی که در نوجوانی وارد انترناسیونال دوم گردید و به خصوص با انتخاب وی در دفتر سیاسی آن، مبارزه ی همه جانبه ای را علیه رفرمیست های همه ی جوامع از جمله "سوسیال دموکرات های آلمان" نظیر برنشتین و کائوتسکی بطور مداوم به پیش راند. او همراه کارل لیبکنخت در "حزب سوسیال دموکرات" آلمان فراکسیون "گروه اسپارتاکیست ها" را تشکیل می دهند و زمانی که دیگر "اسپارتاکیست ها" نمی توانستند در درون آنها به فعالیت خویش تداوم بخشند، از حزب

خانن سوسیال دموکرات انشعاب می نمایند و حزب کمونیست آلمان را بوجود می آورند. او نیز در بعضی عرصه ها حامل اشتباهاتی بود. در یکی از نوشته هایم در سال 2011 عنوان داشته بودم:

«رزا لوکزامبورگ، کتاب "چه باید کرد" لنین را که در سال 1902 نوشته شده بود، در سال 1906 به نقد میکشد و با ایده های ناسیونالیسم و انکشاف آن تا به صحن مبارزات پرولتری و سوسیالیسم فاصله می گیرد. او مبارزه ای سخت و رفیقانه ای را با لنین و بلشویسم بویژه پس از انقلاب کبیر اکتبر به پیش میراند و در سال 1918 عنوان میدارد که دیکتاتوری پرولتاریا و به طریق اولی شوراهای کارگری در تهدیدی مستمر قرار دارد و دیکتاتوری تنی چند از سیاست مداران حزبی، میرود که بجای آن قرار گیرد. این نیز مبارزه ای درونی و انقلابی بود و خون تازه ای به رگ های جنبش سوسیالیستی می دمید. در تمام این مبارزات درونی بویژه با لنین، به باور من در مواردی محق بود و در نکاتی از روی اشتباه، انحرافات را حمل می نمود. این شمه ای از مبارزه ی درونی بزرگانی از سوسیالیسم انقلابی بشمار میرود که میتوان گفت حیاتی بود.»(2).

بنابراین عنوان ساختن بعضی از اشتباهات بزرگانی چون لنین و رزا لوکزامبورگ، علاوه بر اینکه چیزی از شخصیت بارز آنان نمی کاهد، برعکس شاخه های تنومند جنبش سوسیالیسم انقلابی را بارورتر می سازد. چون ما باید از اشتباهات انقلابیون بزرگ درس گیریم و علل شکست انقلاب کارگری اکتبر 1917 را که به باور من نقطه عطف آن از همان ماههای اول بتدریج آغاز گشته بود، به تفسیر و تحلیل همه جانبه آوریم. برچنین مبنایی ریشه های مباحث لنین و رزا لوکزامبورگ را که همه ی ما می دانیم در قسمت دوم نوشته حاضر دنبال می کنیم. زیرا مسائلی اجتماعی طرح می گردد که در بخشی لنین و در قسمت هایی رزا لوکزامبورگ محق می باشند.

### **مسئله ملی و اختلافات لنین با بخشی از بلشویک ها و رفقای لهستانی**

ملت و حق تعیین سرنوشت آن مفهومی بورژوایی دارد و مطابق با موازین آن پیش می رود. دولت ملت یکی از ارکان های اساسی نظام سرمایه داری را تشکیل میدهد که مسئله ی ملی هویت اساسی آنست. با آنکه اولین دولت بوسیله ی مادها یعنی بیش از 2800 سال قبل تشکیل یافت، ما هیچگاه نمیتوانستیم با پدیده دولت ملت روبرو شویم. به اصطلاح دولت سرمایه داری است که در آغاز مطابق

با ضروریات و امیال خویش آنرا بوجود می آورد و همانطور که همه میدانیم برای تفسیر کامل آن باید به "لویاتان" نوشته توماس هابز و "قرار داد اجتماعی" اثر ژان - ژاک روسو مراجعه نماییم. ماهیت بورژوازی بر اصل تقسیم و جدایی است. سرمایه انسان ها را تقسیم بندی می کند و هر چه رشد بیشتری مییابد و جهانی و جهانی تر می شود و به سطح نئولیبرالی ارتقا می یابد، از وزن دولت ملت کاسته میگردد و بیش از پیش شکل خاصی به خود می گیرد که سرنوشت آنان را نه فقط دولت مطبوع در یک جامعه، بلکه ارگان های جهانی سرمایه از طریق بانک جهانی، صندوق بین المللی پول و تجارت جهانی رقم می زنند و از آنجا که این ارگان ها به منافع تعداد معدودی از جوامع پر قدرت امپریالیستی گره خورده است، کشورهای مذکور بنا به منافع خویش، مفهوم ملل را چونان مهره ای به بازی می گیرند.

ولی برعکس، کمونیست ها که به سوسیالیسم انقلابی معتقدند، جهان بینی دیگری دارند. برای کمونیست ها در تحلیل نهایی؛ ملت ساخته و پرداخته ی منافع قدرت هاست، و باز همین قدرت و ثروت است که ابلهانه نژادها ی متعددی به بازار جهانی عرضه می دارد. واقعیت اینست که نژاد متفاوتی نمی تواند وجود داشته باشد، زیرا ما همه با هر رنگ و شکل، متعلق به یک نژاد انسانی می باشیم. این ثروت و سرمایه است که انسان ها را منقسم می سازد و به بهانه های واهی بخش های رنگارنگی از ملل و نژاد بوجود می آورد. داشتن زبان واحد به هیچ عنوان نشانه ای از تقسیم ملل را متعین نمی کند و...

کمونیست های انقلابی به همه ی این مسائل بویژه از نگاه پاسخ های علمی واقفند. کمونیست ها می دانند که با وجود تمام تقسیم بندی های مصنوعی که زائیده ی قدرت های سیاسی در تمام ادوار بشری است، باید بعضی از بازی های آنرا در مناسبات اجتماعی از روی اجبار بطور مشروط پذیرا باشند و چنین "پذیرشی" زمانی بوقوع می پیوندد که هنوز نظام سرمایه داری به مرحله ی امپریالیسم و جهانی شدن سرمایه پا نگذاشته است.

اگر بخواهیم فرمول جامعه شناسانه ی "میشل فوکو" را در چنین روندی از مباحث قرار دهیم، جامعه ی مبتنی بر نظم و دیسپلین و قوانین که به دولت به اصطلاح مدرن نامگذاری میشود، جای خود را به جامعه ی "کنترل" مبدل می سازد. جایی که امپریالیسم یعنی قدرت های بزرگ جهانی نه بر موازین نظم و قانون، بلکه بر مبنای "کنترل"، سیاست ها و اهداف خود را تعیین می کنند. می توان گفت که یکی از مجموعه ی تحقیقات جامعه شناسانه ی میشل فوکو، "جامعه کنترل" است که در تداوم آن به پست مدرنیسم می رسد.

در مورد "حق تعیین سرنوشت ملل"، مارکس در قرن نوزده از جدایی ایرلند در برابر انگلیس بصورت مشروط دفاع می کند و این مسئله به دلیل شرایط ویژه ای است که کارگران انگلیس متاسفانه بر مبنای نفوذ اندیشه های ناسیونالیستی در طبقه، بوجود آورده بودند و سیاست مذکور در سال 1869 مارکس را برآن داشت که از روی اجبار از تجزیه و جدایی ایرلند در برابر انگلستان دفاع نماید، چیزی را که قبلن بدان اعتقادی نداشت. رزا لوکزامبورگ در قرن نوزده در مورد جدایی ایرلند، مخالف نظر ارائه شده از طرف مارکس بود و تعیین سرنوشت ملل را تا حد جدایی به نفع پرولتاریا ی انگلیس و ایرلند نمی دانست. برای رزا هر مسئله ای پیامدی داشت و او همواره پیامدها را تعقیب می نمود. در رابطه با "مسئله ملی" نیز او به نتایج آن می نگریست و همواره فرض را بر این می گذاشت که اگر هدف مورد نظر عملی شود، چه سیاست و برنامه ای دنبال خواهد شد و برای پرولتاریا چه وضعیتی بیار خواهد آورد. به باور من شرایط تاریخی نظام سرمایه داری در دوره ای که سرمایه با فقدان رشد و نضج انحصارات و جهانی شدن آن مواجه است، می توان از جنبش های ملی بصورت مشروط حمایت نمود و زمانیکه عصر امپریالیسم فرا می رسد، حمایت از جنبش های ملی، در خدمت به اهداف سرمایه داری در سطح بین المللی است و در این راستا علاوه بر اینکه ضربه ای کاری به اهداف پرولتری وارد می شود، دست سرمایه و در راس آن امپریالیست ها را برای کنترل جوامع در خفه نمودن انقلابات کارگری بازتر می سازد. مسئله فلسطین نمونه ای از استثنا می باشد، زیرا صهیونیست

ها آنان را علاوه بر اینکه از سرزمین شان بیرون کرده اند، دو هدف را دنبال می نمایند، یکی با فشار اقتصادی و کنترل و نیز تحریم های مداوم آن، عقب مانده گی آنان را موجب می شوند و از طرف دیگر با حملات گسترده نظامی در هر دوره ای قصد به اصطلاح نابودی فلسطینیان را در اهداف جنایت کارانه نئوفاشیستی قرار داده و از سال 1948 تا کنون به کشتار دستجمعی می پردازند. در اینجا دقیقین باید از منافع کارگران و زحمتکشان در برابر صهیونیسم حمایت نمود.

لنین در عصر امپریالیسم نیز به "حق تعیین سرنوشت ملل تا حد جدایی" معتقد بود و دقیقین صد سال قبل در سال 1914 در کنگره انترناسیونال دوم، جدال آشکاری بین او و رزا لوکزامبورگ در رابطه با لهستان صورت پذیرفت. حقیقت اینست که این اولین باری نبود که لنین در گفتن پیچیده و دشواری در چارچوب مسئله ملی و شرایط عمیق بورژوازی آن قرار می گرفت، بلکه از ابتدای قرن بیستم و قبل از انقلاب شکست خورده 1905 هم از طرف رفقای حزبی خویش و هم از بخش کمونیست های لهستانی (که در آن دوره بنام سوسیال دموکرات معروف بودند و نیز احزاب کمونیستی نیز به همین نام معرفی میشدند) مورد مخالفت شدیدی قرار داشت. لنین در اینباره اعتراف می کند:

«از سال 1903 که حزب ما برنامه ی خود را تصویب کرده، ما هر بار با مخالفت مذبحانه از جانب رفقای لهستانی مواجه شده ایم. اگر صورتجلسات کنگره دوم را بررسی کنید خواهید دید که آنها حتی در آن موقع همان دلایل را میآوردند که حالا می شنویم، و سوسیال دمکراتهای لهستانی با این تصور که شناختن حق ملتها در تعیین سرنوشت خود برای آنها قابل قبول نیست، از این کنگره رفتند. از آن موقع به بعد ما هر بار به همین مسئله برخورد میکنیم. در سال 1903 امپریالیسم وجود داشت، ولی در آن موقع جزو دلایل از امپریالیسم ذکر نمی رفت؛ هم آنوقت و هم حالا روش و موضع سوسیال دموکراسی لهستان اشتباه عجیب و بسیار دهشتناک است: این افراد می خواهند موضع حزب ما را به موضع شونیست ها مبدل سازند. سیاست لهستان در نتیجه ی ستمگری طولانی روسیه کاملاً ناسیونالیستی است و همه ی مردم لهستان سرشار از فکر انتقامجویی از روسها هستند. هیچ کس مانند ملت روس به لهستانیها ستم روا نداشته است. ملت روس بدستور تزارها، دژخیم آزادی لهستان بود. ملتی نیست که اینهمه از روسیه نفرت داشته باشد... خدمت بزرگ و تاریخی رفقای سوسیال دمکرات لهستانی این است که شعار انترناسیونالیسم را بمیان کشیدند و گفتند: اتحاد برادرانه با پرولتاریا ی همه کشورهای دیگر برای ما مهمتر از هر چیز است و ما هرگز به جنگ برای

رهایی لهستان نمی پردازیم. این خدمت آنهاست و ما همواره تنها این رفقای سوسیال دمکرات لهستانی را سوسیالیست می شمردیم. دیگران - میهن پرست، پلخائف های لهستانی هستند. اما از پس این موضع عجیب که مردم مجبور میشدند برای نجات سوسیالیسم علیه ناسیونالیسم هار و بیمار مبارزه کنند پدیده ی عجیبی پیش آمد. رفقا پیش ما می آیند و می گویند که ما باید از آزادی لهستان و از جدا کردن آن صرف نظر نماییم. علت چیست که ما ولیکاروسها که بیش از هر ملت دیگر به تعداد زیادی از ملتها ستم روا میداریم باید از اذعان به حق جدائی لهستان و اوکراین و فنلاند صرف نظر نماییم؟... سوسیال دمکراتهای لهستانی می گویند: همانا به این جهت که ما اتحاد با کارگران روس را مفید و با صرفه ای می شماریم، مخالف جدائی لهستان هستیم. این حق کامل آنهاست. اما مردم نمیخواهند بفهمند که برای تقویت انترناسیونالیسم نباید کلماتی را هی تکرار کرد، بلکه باید در روسیه روی آزادی جدائی ملتهای ستمدیده بیشتر کوشش کرد و در لهستان آزادی اتحاد را خاطر نشان ساخت. آزادی اتحاد مستلزم آزادی جدائی است. ما روسها باید آزادی جدائی را خاطر نشان سازیم و لهستان - آزادی اتحاد را.»(3).

لنین سطور فوق را در ماه مه 1917، یعنی یک ماه پس از مقاله ی "درباره ی وظایف پرولتاریا در انقلاب حاضر" که حاوی تزیهای آوریل بود، نوشت. این مسئله از این جهت اهمیت دارد که لنین 10 تزی را که در آوریل عنوان می کند، انقلاب کارگری در صدر برنامه های بلشویکها قرار می گیرد. لنین در همینجا متذکر میشود:

«من مینویسم، میگویم و جویده میکنم که: شوراها ی نمایندگان کارگران یگانه شکل ممکنه حکومت انقلابی است...»(4).

این دوره ایست پس از انقلاب فوریه 1917 که حکومت کرنسکی در قدرت بود و بلشویکها در شوراها ی کارگران و سربازان، اقلیت ضعیفی را تشکیل میدادند و در آن "حق تعیین سرنوشت تا حد جدایی ملل"، حتا پس از انقلاب کارگری، شدیداً جریان داشت و لنین مخالفت بخشی از بلشویکها و کمونیستهای لهستانی با شعار جدایی و تجزیه ملل را اعتراف میکند و بویژه نقطه ی عطف آنرا از ابتدای قرن بیستم یعنی دقیقن سال 1903 ارزیابی می نماید که چگونه سوسیال دمکرات های لهستانی به دلیل اندیشه ی انترناسیونالیسم پرولتری و انکشاف آن تا انقلاب کارگری سرسختانه با آن مخالفت می ورزند و لنین با سپری شدن سالها و نیز نفی نمودن «دیکتاتوری انقلابی دمکراتیک کارگران و



دهقانان»(5) و سمت گیری بسوی تحولات نوین در ارتباط با حاکمیت شوراهای کارگری، باز از سیاست دیرینه "جدایی طلبی ملل" دفاع می نماید و تغییرات مبتنی بر تراکم و تمرکز هر چه بیشتر سیستم سرمایه داری و انحصارات آنرا که در کتاب خود بنام "امپریالیسم - بالاترین مرحله ی سرمایه داری" در سال 1916 نوشته بود، مد نظر قرار نمی دهد و آنطور که خود در لابلای مقاله ای بنام "هفتمین کنفرانس کشوری" منظور کرده بود، وجود امپریالیسم در سال 1903 را تایید میکند و به سوسیال دموکرات های لهستانی انتقاد می نماید که دلیل مخالفت خود را در چارچوب عصر امپریالیسم مطرح ننموده بودند! که در واقع بیشتر به پلمیک سیاسی شباهت دارد تا ارائه ی بحث اغنایی. متأسفانه لنین شرایط تاریخی را که در فوق بدان اشاره نمودم، از دیده و نظر دور می ساخت و هنوز در سال 1917 به شیوه ی بورژوازی و نه بطریق پرولتری، خواهان حل مسئله "ملی" بود، زیرا مینویسد:

«"شیوه انقلاب سوسیالیستی" جمله ای است فاقد مضمون. چون بقایای مسائلی هست که انقلاب بورژوازی آنها را حل نکرده است، ما طرفدار حل آنها هستیم.»(6).

غافل از اینکه بورژوازی هرگز نمی تواند مشکلات لایه های اجتماعی و بطریق اولی آنچه که از طریق قدرت و ثروت، ملل نامیده می شوند را حل نماید و اگر لنین اراده به حل آن کرده است، چرا قصد دارد به شیوه ی بورژوازی عمل کند و آنرا با تجزیه و جدایی به آغوش نیروی بسیار قوی و درنده ای بنام سرمایه داری و امپریالیسم تقدیم نماید! ولی اینگونه سیاست ها، آنهم فقط برای پیشبرد جنبش های اجتماعی می تواند در دوره های عصر "رقابت آزاد" سرمایه داری به وقوع پیوندد و نه در زمان تراکم و تمرکز انحصاری سرمایه!

کمونیست های لهستانی همراه با بخشی از بلشویک ها شعار "محو باد مرزها" را مطرح می ساختند و منظور آنها علاوه بر سیاست استراتژیک جهانی سوسیالیسم، بطور مشخص انقلاب کارگری روسیه بود. چون میخواستند در چارچوب شعار انترناسیونالیستی فوق متحد با پرولتاریای روس، انقلاب کارگری را به ثمر رسانند و بدور از تفکرات موازین عمیقن خطاکارانه ی ناسیونالیستی، خود و آن

بخش از سرزمین شان را که در سابق تزار تصرف کرده بود، در چارچوب حاکمیت شوراهای کارگری حفظ نمایند. این دیگر نه در حیطه ی قدرت تزار و نه در چارچوب قدرت سیاسی کرنسکی است، بلکه هدف انترناسیونالیستی را دنبال می کنند و در غالب جنبش کارگری و قدرت حاکمه ی آن قابل ارزیابی است و عدول از آن به منافع بورژوازی خدمت می نماید و آرمان های آنی و غایی پرولتری را نادیده می گیرد. لنین، این کمونیست و انقلابی بزرگ، خطای معرفتی مرتکب می شود و بدین وسیله قصد دارد "آزادی اتحاد" برای سایر ملل و نیز "آزادی جدایی" برای روس ها را به ارمان آورد، در صورتیکه پیشبرد چنین سیاستی، فقط تصور خوش بینانه ای است که نه تنها "آزادی اتحاد" را به همراه نخواهد داشت، بلکه صفوف ضد انقلاب بورژوازی را علیه سرکوب جنبش های کارگری و بطریق اولی انقلابات آن، بازتر خواهد ساخت. اگر "خدمت بزرگ و تاریخی رفقای سوسیال دمکرات لهستانی این است که شعار انترناسیونالیسم را بمیان کشیدند و گفتند: اتحاد برادرانه با پرولتاریای همه کشورهای دیگر برای ما مهمتر از هر چیز است و ما هرگز به جنگ برای رهایی لهستان نمی پردازیم."، که این به روشنی اعلام موضع قاطع علیه بینش ناسیونالیستی است، چرا باید اتحاد انترناسیونالیستی رفقای لهستان را به "آزادی اتحاد" برای لهستانی ها مبدل سازیم و برای پرولتاریای روس، سیاست "آزادی جدایی" را پیشه نماییم! همانطور که کارگران لهستانی، "اتحاد با کارگران روس را مفید و با صرفه" می دانستند.

حزب پرولتری می تواند در تصمیم گیری های اجتماعی برای طبقه کارگر و لایه های پائینی که اکثریت بزرگی را شامل میشوند، نقش اساسی ایفا نمایند. در غیر اینصورت ما با تصمیمات تهییج آمیز و تبلیغات ناسیونالیستی بورژوایی در رابطه با آنها روبرو خواهیم گشت. از اینجاست که موجودیت تشکل کارگری و حزب کمونیست انقلابی، امری اجتناب ناپذیر می گردد تا بتواند توطئه های ناسیونالیستی و بورژوا - امپریالیستی را خنثا نماید. ولی لنین از آنجا که در رابطه با جدایی ملت ها و

تفکیک شرایط تاریخی آن، گفتمان قانع کننده ای ارائه نمی دهد، به تناقض گویی روی می آورد و می نویسد:

«ما نسبت به جنبش تجزیه طلبی بی اعتنا و بیطرف هستیم. اگر فنلاند، اگر لهستان و اوکراین از روسیه جدا شوند، عیبی ندارد. چه عیبی میتواند داشته باشد؟ کسی که بگوید عیب دارد، شونیست است. انسان باید عقلش را از دست بدهد تا سیاست تزار نیکولای را ادامه دهد.»(7).

واقعیت اینست که لنین بیطرفانه عمل نمی نمود و حتا در برابر اراده ی فنلاندی ها و لهستانی ها که خواهان "خودمختاری" بوده و جدایی نمی خواستند، ایستاده گی می نمود و با آنکه "بیطرفی و بی اعتنایی" در برابر جدایی و تجزیه طلبی را عنوان می سازد ولی مخالفین را با اتهام شونیست بودن بدرقه می نماید و یا اعتراضات کمونیست های لهستانی را "مذبوحانه" می داند و یا شعارهایی نظیر "آزادی اتحاد" و نیز "آزادی جدایی" را در چارچوب عملی آن قرار می دهد و این چند نمونه در مجموعه خویش ثابت می کند که علیرغم طرح بی طرفی و بی اعتنایی در رابطه با تجزیه ی ملی، در عمل دقیقن جانبداری می نماید. فنلاندی ها نیز پس از انقلاب فوریه 1917، با روحیه ی مبارزاتی همانند لهستانی ها قصد جدایی نداشتند. آنها حتا از حکومت کرنسکی که از طرف "کادت" ها به نخست وزیری منسوب شده بود، تقاضای "خودمختاری" می کردند و نه جدایی. ولی کادت ها با پشتیبانانی چون "منشویک" ها و "سوسیال رولوسیونر" ها که از حکومت کرنسکی و میلیوکف دفاع می کردند، تحقق خودمختاری را به "مجلس موسسان" ارجا می دادند و در همان دوره لنین شعار جدایی ملل ها را مطرح می ساخت ولی مردم فنلاند، جدایی را در عدم تحقق خودمختاری می دانستند و لنین به اراده ی فنلاندی ها و لهستانی ها توجه ای نمی نمود و بر عکس در دوره ی حاکمیت کادت ها نوشته بود:

«علت چیست که ما ولیکاروسها که بیش از هر ملت دیگر به تعداد زیادی از ملتها ستم روا می داریم باید از اذعان به حق جدائی لهستان و اوکراین و فنلاند صرفنظر نماییم؟»(8).

در اینجا ما با تحلیل مشخص از شرایط مشخص روبرو نیستیم و بجای بارور نمودن اتحاد پرولتری در پروسه ای که لنین شعار انقلاب کارگری را مطرح کرده بود، "آزادی جدائی" را تبلیغ می نماییم و می خواهیم در عصر امپریالیسم، جدایی بورژوازی به ملت ها عطا کنیم و کمونیست ها و نیز کارگران ملل یاد شده را در مسیر کسب قدرت سیاسی کارگری، در دستان نظام سرمایه داری جهانی رها سازیم. باید تاکید نمود که سیستم خودمختاری با حکومت شوراها در تناقض می باشد. ولی زمانیکه مناسبات سوسیالیستی رشد تدریجی نماید و در چارچوب آن از زندگی برابر طلبانه انسان ها صحبت شود و نه مفهوم بورژوازی ملل، بسیاری از معیارهای ناسیونالیستی و حقایق درونی و پیرامونی آن روشن و آشکار میشود. مخالفت بخشی از بلشویک ها با نظرات لنین در مورد "مسئله ملی" که از زاویه ی ساختاری نظام سرمایه داری طرح می گردید، حائز اهمیت است زیرا لنین چنین گرایشی را در حزب بلشویک "شوونیست" می نامید و حتا در جزوه ای آنها را به "اکنونیسم امپریالیستی" تشبیه نموده بود. این قضاوت کاملن نادرست است و قادر نیست تحلیل منطقی از شرایط مشخص تاریخی ارائه دهد. زیرا شوونیسم مبدا و پایه ی ناسیونالیستی دارد، در صورتیکه کمونیست ها برای تقویت مبارزه ی طبقاتی کارگران و انکشاف شوراهای آن و ممانعت از تقسیم و تجزیه که ضعف جنبش را فراهم می آورد و دست سرمایه داری جهانی را جهت کنترل و سرکوب بازتر می گذارد، مخالف "حق تعیین سرنوشت تا حد جدایی ملل" می باشند. زیرا کمونیست ها معتقدند که بسیاری از مسائل چه در رابطه با مشکل "ملی" و چه در سایر عرصه های اجتماعی، دیگر نمیتواند به شیوه ی بورژوازی حل گردد. همانطور که دموکراسی در جامعه ی سرمایه داری از ریشه اعتباری ندارد و به عبارت پوچ و سراپا بیهوده تبدیل گشته است. در نتیجه نمی توان دو چیز عمیقن متفاوت را که تا حد آنتاگونیسم در برابر یکدیگر قرار می گیرند، یک کاسه نمود و این دو پدیده ی متفاوت را با شعار شوونیست در کنار یکدیگر قرار داد. همانطور که شعار "محو باد مرزها" که بوسیله ی بعضی از بلشویک ها و نیز رفقای لهستانی و فنلاندی و... مطرح می گردید و بیش از همه در چارچوب سیاست های مقطعی آن دوره، مخالفت با جدایی فنلاند، لهستان، اوکرائین و سایر ملل را منعکس می ساخت و در عین حال و

بطور روشن در دورنمای شعار استراتژیک کمونیست های جهان قرار می گرفت، از طرف لنین به آنارشیسیم متصل می گردید! و همانطور که رفیق پتاکف و رفقای دیگر بلشویک مورد آماج حملات این جنینی قرار داد و در خاتمه افزود:

«اما هر سوسیالیست روس که آزادی فنلاند و اوکراین را قبول نداشته باشد بورطه شونیسیم خواهد غلتید. و با هیچگونه سقسطه و استناد به "شیوه" خود آنها خودشان را تبرئه نخواهند کرد.»(9).

ولی رفیق لنین یکی از انقلابیون بزرگ پرولتاریا، در این مورد مشخص، خطای فاحشی را مرتکب می گردید که دنباله این سیاست در نوشته ی بعدی و با نظرگاه رزا لوکزامبورگ و معاهده ی برست لیتوفسک که پس از انقلاب اکتبر صورت پذیرفت، انعکاس خواهد یافت.

12 مرداد 1393 - 3 اوت 2014

ادامه دارد

منابع:

- (1) - لنین - "امپریالیسم - بالاترین مرحله سرمایه داری". صفحه 356 . منتخب آثار.
- (2) - احمد بخردطبع - "معضلات جنبش کارگری در آئینه بحران سرمایه". (قسمت سوم). نوامبر 2011.
- (3) - لنین - "هفتمین کنفرانس کشوری (آوریل)". صفحه 403. منتخب آثار. همه جا تاکید از من است.
- (4) - لنین - "درباره ی وظایف پرولتاریا در انقلاب حاضر". صفحه 376. منتخب آثار. تاکید از لنین است.
- (5) - لنین - "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک". صفحه 235. منتخب آثار.
- (6) - لنین - "هفتمین کنفرانس کشوری (آوریل)". صفحه 404. منتخب آثار.

(7) - لنین - همانجا.

(8) - لنین - همانجا.

(9) - لنین - همانجا.

### کردستان و مفهوم بورژوازی "حق تعیین سرنوشت تا حد جدایی ملل" (قسمت دوم)

نگاهی به ریشه‌ی اشتباه لنین

در دنباله قسمت اول، آخرین نظرات و اندیشه‌ی لنین را به داوری می‌گیریم، زیرا مطرح کرده بود که اگر هر سوسیالیست روس جدایی و تجزیه فنلاند و اوکراین را قبول نداشته باشد، شوونیست است! ولی سؤال اینست که چه دلیلی وجود دارد که مطابق با آن یک سوسیالیست با تکیه بر مواضع انترناسیونالیستی تا به سطح عقب مانده ترین و ارتجاعی ترین اندیشه‌ی موجود تنزل مییابد!

شوونیست، افراطی ترین خطوط ناسیونالیسم را نمایندگی می‌کند که زاینده‌ی نظام سرمایه داری است، نظامی که نه می‌خواهد و نه میتواند آزادی ملل را موجب شود. حال چگونه است که سوسیالیست های انقلابی برای به ثمر رساندن انقلاب پرولتری و در تداوم آن در جامعه ای که شوراهای کارگری حاکمیت دارد و گام در جهت اهداف برابر طلبانه می‌نهد، به گناه حفظ پرولتاریای لهستان، فنلاند، اوکراین، ارمنستان، گرجستان، قفقاز و... در راستای اتحاد بزرگ کارگری، ماهیت شوونیستی مییابند؟ چگونه می‌توان طرز تلقی یاد شده را به اندیشه گرفت و دلیل تناقضی که لنین در راستای مسائل ملی دچار آن میشود، تفسیر نمود. آنهم از کسی که در تمام زندگی و فعالیت های سیاسی علیه رفرمیسم، رویونیسم و به نفع انقلاب موضع قاطعی داشته و آنرا در عمل نیز ثابت نموده است و همانطور که قبلن نیز اشاره نموده بودم، او همه‌ی رهبران سازشکار انترناسیونال دوم را افشا نموده بود و به روشنی مطرح می‌کرد؛ برای اینکه به انقلاب و دگرگونی های اجتماعی کارگری وفادار بمانیم، در درجه‌ی اول باید از همکاری با دولت های بورژوازی خودی بپرهیزیم، ولی برعکس در رابطه با مسائل ملی و حق تعیین سرنوشت آن تا به جدایی، همواره اصرار می‌ورزید و همانطور که

وی قبلن مطرح کرده بود (در قسمت اول مقاله)، به هر قیمتی اراده برآن داشت که به شیوه ی بورژوایی آنرا حل نماید! زیرا تاکید می نمود؛ از آنجا که بورژوازی مسئله ی ملل را پاسخگو نگشته است، تمایل ما بر این است که آنرا به سرانجام رسانیم. یعنی کارگران و مردم زحمتکش سایر ملل را از پرولتاریا ی روس متمایز سازیم و به آنها توصیه نماییم که پس از تجزیه، "آزادی اتحاد" خود را موجب شوند و نیز به پرولتاریا ی روس بقبولانیم که با این تمایز، "آزادی جدایی" را محترم شمارند. آن هم در شرایطی که کارگران قدرت سیاسی را بوسیله شوراها در دست دارند. این تناقض در چارچوب "حق تعیین سرنوشت ملل" که مفهومی بورژوایی دارد از کجا بر می حیزد و باعث آن می شود که لنین سرسختانه مدافع بعضی مناسبات بورژوایی پس از به ثمر رساندن انقلاب کارگری گردد. برای پاسخ دادن به این مسئله باید به سالهای دورتر از 1917 برگردیم و نمونه ی دیگری را که موجب اشتباه قابل توجه ای بعد از انقلاب اکتبر می شود، بررسی و یادآوری نماییم و آن مسئله ی دهقانان است. شاید در ابتدا به نظر رسد که کمی از بحث اصلی جدا مانده ایم، ولی هدف آنست که یک نمونه ی دیگر بدست دهیم که اینبار چگونه لنین بعد از انقلاب اکتبر برای ارضای مواضع بورژوایی اس - آر های چپ، در رابطه با دهقانان عقب نشینی می نماید و مواضع بورژوایی دوران انقلاب دموکراتیک روسیه را بعد از انقلاب کارگری نیز اختیار می کند، در صورتیکه در برنامه ی انقلاب کارگری شعار دیگری داشت. البته رزا لوکزامبورگ انتقادی به مسئله ی دهقانی نموده بود و دقیقن یادآوری مذکور علی را موجب می گردد که جهت کسب حقایق آن مروری به نظرات لنین در این زمینه ی مشخص در سال های قبل از انقلاب 1905 نمایم. به باور من آنچه که موجب تحلیل اشتباه آمیز لنین در مورد مسئله ی ملی و دهقانان بعد از انقلاب اکتبر می گردد، نه اینکه ادوار متفاوت نظام سرمایه داری را مد نظر قرار نمی دهد، بلکه در پاره ای از موارد بین سیاست های اقتصادی و بویژه مسئله ی ملی بین دو انقلاب دموکراتیک و کارگری - با هر مصلحتی که در مورد آن طرح گردد - تفاوتی قائل نمی شود. سعی می کنیم که در زیر بهتر بدان پردازیم. زمانیکه انقلاب دموکراتیک روسیه در سال 1905

جریان داشت، لنین در ژوئن و ژوئیه همان سال، کتاب "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک" را می نویسد و سریعاً به وسیله کمیته مرکزی حزب بلشویک برنامه ی حزب در چارچوب انقلاب دموکراتیک در داخل و خارج روسیه انتشار می یابد و در آن اهداف انقلاب جاری ترسیم می گردد و از آنجا که انقلاب دموکراتیک است، در نتیجه و به درستی مسائل دهقانان که جمعیت قابل توجه ای در جامعه ی روسیه را تشکیل می دهند، باید به شیوه ی بورژوازی حل گردد. از این نظر لنین تأکید می کند:

«انقلاب با نشان دادن طبیعت واقعی طبقات گوناگون جامعه، با نشان دادن اینکه دموکراسی ما جنبه ی بورژوازی دارد و با نشان دادن تمایلات واقعی دهقانان که انقلابی بودن آنها روح بورژوا دموکراتیک داشته ولی آنچه را که در ضمیر خود نهفته دارند ایده ی سوسیالیزاسیون نبوده بلکه ایده ی مبارزه طبقاتی جدیدی بین بورژوازی دهقانی و پرولتاریای ده است، - برنامه و تاکتیک سوسیال دموکراسی را در عمل تأیید خواهد کرد.» (10).

انقلاب بورژوازی، مسیر خود را به روشنی تدقیق می نماید. زیرا زمانیکه دهقانان اراضی مالکین بزرگ را به تصرف خود می آورند، یعنی خود به مالک مبدل می شوند و به درستی لنین امر مذکور را بورژوازی می داند ولی "سوسیال رولوسیونرها" یا (اس - آرها)، برای همان انقلاب که بورژوازی بود، تقسیم زمین به دهقانان را سوسیالیستی ارزیابی می نمودند! باز لنین در چنین رابطه ای خاطر نشان میدارد:

«...دهقانان مسلماً تکیه گاه انقلاب و جمهوری خواهند بود، زیرا فقط در صورت پیروزی کامل انقلاب است که برای دهقانان در زمینه ی رفاه ارضی تحصیل همه چیز، میسر خواهد شد، یعنی تحصیل تمام آن چیزهایی میسر خواهد شد که مورد تمایل آنانست و آرزوی آنها دارند و واقعاً لازم دارند (ولی نه برای محو سرمایه داری که "سوسیالیست رولوسیونرها" تصور میکنند)، بلکه برای اینکه از منجلاب اصول سرواژ و از ظلمت خواری و مذلت و چاکری خلاص شوند و شرایط زندگی خود را تا حدودی که در شرایط اقتصادی کلانی ممکن است بهبود شوند.» (11).

در اینجا آنچه در بحث ما بیش از پیش اهمیت دارد، وظایف سیاستی است که در هر شرایط تاریخی مشخص و بنا بر مرحله ی انقلاب، منافع طبقات و اقشار اجتماعی را متعین میکند و پس از پیروزی



انقلاب در روند اجتماعی، عملی می‌گردد. اگر گرفتن زمین از مالکین بزرگ برای گذشته‌های دور با دگرگونی بورژوازی یعنی با انقلاب دموکراتیک غالب‌گیری می‌شود، انقلاب کارگری نمی‌تواند اهداف منافع طبقاتی نظام سرمایه‌داری را در خویش پرورش داده و آنرا در اهداف سوسیالیزاسیون با حاکمیت شوراها کارگری قرار دهد. عمل مذکور به معنای اقتدار بورژوازی در مرحله‌ی نخستین جامعه‌ی سوسیالیستی است، با این تفاوت که هنوز سوسیالیسم برقرار نشده ولی قدرت سیاسی شوراها کارگری به سوی آن در حرکت است. اگر آزمون یاد شده را جامعه‌ای که انقلاب کارگری در آن تحقق یافته به کار نگیرد، بی‌تردید سرنوشتی به عقب، یعنی به سوی نظام سرمایه‌داری خواهد داشت. این مسئله دو روی سکه‌ای است که بعنوان "حق تعیین سرنوشت ملل تا حد جدایی"، بعد از انقلاب کارگری نیز مطرح می‌شود و قصد آن دارد که با منزوی ساختن پرولتاریا با ملل دیگر، تمایلات بورژوازی را در صحن انقلاب کارگری پرورش دهد. لنین که انقلابی بزرگ جهان سوسیالیسم بشمار می‌رود، بدین موضوع پراهمیت آگاهی کامل داشت و در سال 1905 درباره‌ی دهقانان یادآوری می‌نماید:

«موفقیت قیام دهقانان و پیروزی انقلاب دموکراتیک فقط راه را برای مبارزه‌ی واقعی و قطعی در راه سوسیالیسم، در شرایط استقرار جمهوری دموکراتیک هموار خواهد نمود. دهقانان بمثابه‌ی یک طبقه‌ی صاحب زمین در این مبارزه همان نقش خیانتکارانه و بی‌ثباتی را بازی خواهد کرد که بورژوازی اکنون در مبارزه در راه دموکراتیسم بازی می‌کند. فراموشی این نکته بمعنای فراموشی سوسیالیسم و بمعنای خود فریبی و فریب دیگران در مورد منافع حقیقی و وظایف پرولتاریا است.» (12).

سیاست روشن و بدیهی طرح شده از طرف لنین مرز حقیقی دگرگونی بورژوازی با انقلاب کارگری را متمایز می‌سازد و ثابت می‌کند که انقلاب دموکراتیک در خدمت سیستم سرمایه‌داری و بطریق اولی طبقه مرتبط با آن یعنی دهقانان و بورژوازی شهری است که در برابر حکومت کارگری می‌ایستند و دشمن طبقاتی آنان می‌باشند. اما ایده‌های لنین پس از تحقق انقلاب کارگری تغییر می‌یابد و سعی می‌کند به

بهای سازش با "اس - آرهای چپ" از آن بگذرد. در صورتیکه در ماه مه 1917، یعنی چند ماه قبل از انقلاب اکتبر، نظریه واقع بینانه ارائه داده و نوشته بود:

«2- دهقانان باید بطور متشکل از طریق شوراهای نمایندگان دهقانان خود بیدرنگ کلیه زمینها را در محل بمنظور بهره برداری از آن ضبط نمایند... 3- مالکیت خصوصی بر زمین باید بطور کلی لغو گردد، یعنی حق مالکیت بر تمام زمینها باید فقط متعلق به تمام مردم باشد. و اما اداره امور زمین ها باید در دست ارگانهای دموکراتیک محلی باشد.»(13).

سیاست های پرولتری بلشویک ها و شعارهایی که در رابطه با انقلاب کارگری با راهکارهای واقع بینانه در راه سوسیالیسم طرح می شود، باعث آن می گردد که به تدریج از ماه ژوئن 1917 پایگاه کارگری، سربازی و دهقانان زحمتکش در شوراها به سوی برنامه ی بلشویک ها افزایش یابد. تا قبل از آن اکثریت عظیمی را منشویک ها و اس - آر ها در این شوراها تشکیل می دادند. این مسئله ثابت می کند که شوراهای کارگران - سربازان و نیز کارگران کشاورزی با پذیرش لغو مالکیت خصوصی، صفوف بلشویک ها را بصورت گسترده مستحکم می سازند و بدین ترتیب از ماه ژوئیه 1917، بلشویک ها قدرت بلامنازع انقلاب می گردند. ولی اگر عکس این عمل صورت می گرفت و بلشویک ها برسیاست شعارهای بورژوایی که در چارچوب "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک" طرح شده بود، تکیه میکردند، هرگز نمی توانستند اکثریت شوراهای یاد شده را کسب نمایند. زیرا منشویک ها و اس - آر ها پس از سپری شدن انقلاب فوریه 1917 هنوز شعارهای بورژوایی را دنبال می کردند و بویژه سوسیالیسم تخیلی اس - آر ها، ضبط زمین مالکان بزرگ به دهقانان را نه در بستر مالکیت اشتراکی، بلکه در رابطه با مالکیت خصوصی، بعنوان برنامه ی سوسیالیزاسیون و نیز "محو سرمایه داری" ارزیابی می کردند! آنها با اینگونه سیاست ها و برنامه های اقتصادی بورژوایی، تمام قدرت خویش در شوراها را از دست می دهند و بلشویک ها با نفی مالکیت خصوصی بر زمین های کشاورزی و واحدهای تولیدی در شهر، اکثریت کارگران و دهقانان زحمتکش را به سوی خود جلب می نمایند و اینگونه انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر به ثمر می رسد.

ولی قبل از انقلاب اکتبر و از زمانی که بلشویک ها اکثریت شوراهای کارگران و سربازان را از آن خود می سازند، بخشی از اس - آر ها تحت عنوان اس - آر های چپ به بلشویک ها نزدیک میشوند. ولی این نزدیکی فاقد چشم انداز سوسیالیستی بود. زیرا آنها معتقد به مالکیت اشتراکی دهقانان بر زمین نبودند و همان برنامه ی بورژوایی سابق را در مرکز برنامه های اقتصادی قرار می دادند و بلشویک ها را از عملی ساختن مالکیت اشتراکی زمین برحذر می داشتند. این مسئله تاثیرات مخرب خود را پس از انقلاب اکتبر حفظ می نماید و براین اساس است که در نوامبر 1917 و پس از 15 روز که از 25 اکتبر گذشته بود ما با گردش به راست لنین و بلشویک ها در چارچوب برنامه های اقتصادی دهقانان روبرو می شویم که در کنگره ی فوق العاده سراسری شوراهای به روشنی آشکار می شود. زیرا در این کنگره لنین و بلشویک ها ابراز میدارند:

«به ما می گویند که مخالف سوسیالیزاسیون زمین هستیم و از این رو نخواهیم توانست با اس آر های چپ به تفاهم برسیم. در پاسخ می گوئیم: بلی ما مخالف سوسیالیزاسیون اس آری زمین هستیم، ولی این امر مانع اتحاد شرافتمندانه ما با اس آر های چپ نیست. امروز یا فردا اس آر های چپ وزیر فلاحت خود را پیشنهاد خواهند کرد، و اگر او بخواهد قانون سوسیالیزاسیون را از تصویب بگذرانند ما رای مخالف نخواهیم داد. رای ما ممتنع خواهد بود. رفیق لنین در پایان بیانات خود خاطر نشان ساخت که تنها با اتحاد کارگران و دهقانان می توان زمین و صلح بدست آورد. ضمناً از رفیق لنین سنوال شد که اگر اس آر های چپ در مجلس موسسان در اقلیت باشند و بخواهند قانون سوسیالیزاسیون زمین را از تصویب بگذرانند بلشویک ها چه روشی در پیش خواهند گرفت، آیا از دادن رای خودداری خواهند داد؟ او گفت البته که خیر. بلشویک ها برله این قانون رای خواهند داد و قید خواهند کرد که ما برله این قانون رای دهیم که از دهقانان در برابر دشمنانشان پشتیبانی کنیم.»(14).

ما قبلاً از برنامه ی اقتصادی اس - آر ها در رابطه با سوسیالیزاسیون که برنامه ای بسیار قدیمی بود، آگاهی داشتیم ولی تعجب اینجاست که آنها قصد دارند برنامه ی بغایت بورژوا - دهقانی خود را در جامعه ای که قدرت سیاسی بدست شوراهای کارگری است، عملی سازند و از همه تعجب تر که بلشویک ها و لنین نیز میخواهند وزارت کشاورزی را به اس - آر ها واگذار نمایند تا زمین ها را به

شیوه ی بورژوازی سوسیالیزاسیون اس - آر‌ها، بین دهقانان تقسیم نماید و بلشویک ها نیز به لایحه ی مذکور رای مثبت دهند! در صورتیکه در ماه مه 1917، یعنی 5 ماه قبل از انقلاب اکتبر، تقسیم زمین و ابزار کار وابسته به آن به شکل اشتراکی از طرف شوراهای نمایندگان دهقانان در هر منطقه ای صورت می‌گرفت و بوسیله ی "ارگان های دمکراتیک محلی" اداره می‌گردید. متأسفانه پس از چند روز از انقلاب همه ی وظایف انقلاب کارگری به فراموشی سپرده می‌شود و بجای آن ضبط زمین از مالکان بزرگ به شیوه ی سرمایه دارانه در اختیار دهقانان قرار می‌گیرد. در چنین رابطه ای دهقانان به مالکین زمین تبدیل می‌شوند و منشویک ها از جمله اس - آر‌های راست به دهقانان می‌گفتند که در آینده بلشویک ها زمین ها را از شما پس خواهند گرفت و بدین ترتیب دهقانان را علیه جامعه ی انقلابی روسیه می‌شورانند. آنها که طعم مالکیت را احساس کرده بودند برای سرنگونی قدرت شوراها، در صفوف ژنرال های کراسنوف و ارتش سفید ظاهر شده و اس - آر‌های چپ نیز با آنها همکاری می‌کردند. این نیز بمتابه وظیفه بزرگی که به راه خطا می‌رود و همانند موضع بورژوازی "حق تعیین سرنوشت تا حد جدایی ملل"، ضربه ی کاری دیگری به انقلاب اکتبر و نیز به قدرت شوراها ی کارگری وارد می‌آورد.

### "حق تعیین سرنوشت": لنین و رزا لوکزامبورگ

در 25 اکتبر انقلاب کارگری روسیه با پیروزی به ثمر می‌رسد و در همان روز پیام "کمیتة نظامی - انقلابی شورای نمایندگان کارگران و سربازان" از پتروگراد "به شهروندان روسیه" بصورت رسمی اعلام می‌گردد. این اولین انقلاب کبیر کارگری است که کل جامعه را به زیر قدرت شوراها ی کارگران و سربازان سازماندهی می‌کند و باید برنامه های اولیه ی سوسیالیستی را عملی سازد. متأسفانه در مورد دهقانان، همانطور که در قبل آمده بود، اولین خطای سوسیالیستی با ضبط اراضی به سبک بورژوازی ریشه مالکیت خصوصی در دهقانان تقویت می‌شود و بویژه باعث شکافی بین کارگران شهری با زحمتکشان روستایی می‌گردد. این انقلاب از بستر جنگ جهانی اول سر برون

میاورد و علاوه بر نیروهای ضد انقلاب داخلی، دشمنان زیادی در خارج از مرزها دارد. از این نظر انقلاب اکتبر صلح را نیز جزو برنامه‌ی مبرم و اساسی خود قرار می‌دهد. از همان ساعات اولیه که قدرت سیاسی بدست شوراهای منتقل می‌گردد، کنگره دوم سراسری شوراهای در 25 اکتبر فراخوانده میشود و در آن به همه‌ی اهداف اولیه و عاجل از جمله درباره‌ی صلح و حق تعیین سرنوشت ملل، قطعنامه صادر میگردد. انقلاب موظف می‌دارد که:

«کنگره با اتکا به اراده‌ی اکثریت عظیم کارگران، سربازان و دهقانان و با اتکا به قیام پیروزمندانه‌ی کارگران و پادگان پتروگراد زمام حکومت را بدست خود می‌گیرد. دولت موقت واژگون گردید. اکثریت اعضای دولت موقت بازداشت شده‌اند. حکومت شوروی صلح دمکراتیک فوری به همه‌ی ملت‌ها و آتش بس فوری در تمام جبهه‌ها را پیشنهاد خواهد کرد.» و به دنباله‌ی آن در رابطه با حق تعیین سرنوشت ملل اعلام می‌دارد: «هرگاه ملتی را بزور در درون مرزهای کشوری نگاهداشته باشند و هرگاه علیرغم تمایلی که از طرف آن در مطبوعات در اجتماعات مردم، در تصمیمات احزاب و یا با عصیان و قیام بر علیه بیدادگری ملی ابراز شده باشد، - به این علت حق داده نشود از طریق انتخابات آزاد و در شرایطی که سپاهیان ملت الحاق‌گر یا بطور کلی ملت قوی‌تر کاملاً سرزمین آن را تخلیه کرده باشند، بدون کوچکترین اجباری مسئله‌ی مربوط به اشکال موجودیت دولتی خود را حل نماید، آنگاه الحاق چنین ملتی ملحق کردن بزور یعنی غصب و اعمال زور است.» (15).

باید اضافه نمود که غصب و الحاق از روی جنگ و زور از طرف تزار صورت گرفته بود، برعکس آنچه به آزادی و دموکراسی مربوط می‌شود؛ لهستانی‌ها، فنلاندی‌ها، اوکرائینی‌ها و... دوش به دوش انقلابیون روسی از انقلاب شکست خورده‌ی 1905 تا فوریه 1917 و حتا انقلاب اکتبر مبارزه می‌کردند ولی لنین همواره از جدایی صحبت می‌کند و موازین بورژوازی را در راس برنامه‌های خود قرار می‌دهد. چالش یاد شده بویژه در کنگره‌ی انترناسیونال دوم در 1914، عمده‌ترین بحث‌ها را بین رزا لوکزامبورگ و لنین درباره‌ی لهستان و در کلیت خویش "حق تعیین سرنوشت ملل" بر می‌انگیزد. زمانی که انقلاب اکتبر به ثمر می‌رسد، رزا لوکزامبورگ محکومیت چهار ساله‌اش را در زندان سپری می‌ساخت و زمانی که باردیگر با اصرار بلشویک‌ها پس از اکتبر روبرو میشود، کمی

برآشفته می گردد، زیرا این کمونیست انقلابی میدانست که عملی ساختن "حق تعیین سرنوشت ملل" چه ضربه ی کاری به انقلاب و نیروهای پرولتری وارد میسازد و چگونه موجبات تقویت هر چه بیشتر ضد انقلاب بورژوایی را در میدان نبرد داخلی و به خصوص در خارج از مرز های روسیه، فراهم میکند. از این نظر از داخل زندان مینویسد:

«بلشویک ها تا حدی مسنول این امر هستند که شکست نظامی به فروپاشی و تجزیه ی کشور تبدیل شد. علاوه براین، خود بلشویک ها، تا حد زیادی، مشکلات عینی این وضعیت را با شعاری تشدید کردند که در کانون سیاست های شان قرار دارد: به اصطلاح حق تعیین سرنوشت خلق ها یا - در واقع آنچه به تلویح در این شعار نهفته است - تجزیه روسیه. فرمول حق ملیت های گوناگون امپراطوری روسیه برای تعیین سرنوشت مستقل خود، "حتی تا حد جدایی دولتی از روسیه"، که با سرسختی جزم اندیشانه ای از نو عنوان شد، شعار مبارزاتی خاصی بود که لنین و رفقاییش در دوران مخالفت با امپریالیسم میلیوکفی و کرنسکی مطرح کرده بودند. این شعار محور سیاست داخلی آن را نیز پس از انقلاب اکتبر تشکیل می دهد و کل پلاتفرم بلشویک ها در برست - لیتوفسک از آن تشکیل شده بود و به وسیله ی آن با نمایش قدرت امپریالیسم آلمان مقابله میکردند. آنچه بیش از همه شگفت آور است سرسختی و سماجت انعطاف ناپذیر لنین و رفقاییش در چسبیدن به این شعار است، شعاری در تضاد حاد با سانترالیسمی که همواره از آن سخن میگفتند و نیز با دیدگاهی که درباره ی سایر اصول دمکراتیک پذیرفته بودند... حق تعیین سرنوشت خلق ها را هسته سیاست دمکراتیک تلقی کردند که به خاطر آن تمامی ملاحظات عملی و انتقادی واقعی میباید مسکوت باقی میماند... در برست - لیتوفسک به عنوان حافظ و نگهبان آزادی و دمکراسی و مظهر ناب و خالص اراده ی مردم و بالاترین مرجع در زمینه ی سرنوشت سیاسی ملت ها از حق "رای مردم" ملیت های خارجی روسیه درباره ی کشوری که به آن تعلق دارند دفاع میکنند. درک تضاد فاحشی که در این جا به چشم می خورد از آن جهت دشوارتر است که اشکال دمکراتیک حیات سیاسی در هر کشوری، چنان که خواهیم دید، عملا با ارزشمندترین و حتی اجتناب ناپذیرترین بنیادهای سیاست سوسیالیستی گره خورده است، در حالی که "حق تعیین سرنوشت ملت ها" چیزی جز جمله پردازی و دغلکاری پوچ و توخالی خرده بورژوایی نیست. در حقیقت معنای این حق چیست؟ این الفبای سیاست سوسیالیستی است که سوسیالیسم با هر نوع شکل از ستم از جمله ستم یک ملت بر ملت دیگر مخالفت میکند. با این همه، اگر سیاستمداران هوشیار و منتقدی چون لنین و تروتسکی و دوستان آنها در مقابل هر نوع جمله پردازی خیالبافانه ای مانند خلع سلاح، جامعه ی ملل و غیره به طنز شانه ای بالا می اندازند و اکنون در این مورد همان نوع جمله پردازی

توخالی را به موضوع مورد علاقه ی خود بدل می‌سازند، از نظر ما این یک فرصت طلبی سیاسی است. لنین و رفقاییش آشکارا حساب کرده اند که جز با دادن افراطی ترین و نامحدودترین نوع آزادی برای تعیین سرنوشت به اقوام بیگانه در چارچوب امپراتوری روسیه، آن هم به نام انقلاب و سوسیالیسم، هیچ روش قاطع تری برای برقراری پیوند آنها با انقلاب و آرمان پرولتاریای سوسیالیست وجود ندارد.»(16).

رزا لوکزامبرگ انتقاد خود را برخطای تئوریک لنین در زمینه ی "حق تعیین سرنوشت ملل" ابراز میدارد و در تداوم نوشته اش به یادآوری از همه ی ملل، یعنی "لهستان، فنلاند، اوکراین، لیتوانی، کشورهای بالتیک، قفقاز می پردازد و توضیح میدهد که چگونه اوکراین همسایه مرزی روسیه پس از جدایی به امپریالیسم آلمان اجازه میدهد که نیروی نظامی خود را وارد خاک اوکراین نماید و یکی پس از دیگری، یعنی فنلاند و لهستان، صفوف بورژوا امپریالیست ها را تقویت می کنند تا بدین طریق پرولتاریای روسیه را بیشتر تضعیف سازند. رزا ادامه میدهد که همه ی پیش بینی های لنین در مورد "حق تعیین سرنوشت ملل" در راستای تقویت انقلاب اکتبر با شکست مواجه میشود. رزا لوکزامبورگ در این زمینه حقایق انکار ناپذیری را برملا می سازد، زیرا برداشت های تئوریک لنین در چارچوب "آزادی اتحاد" و نیز "آزادی جدایی"، کاملن به بن بست میرسند. زیرا ملل یاد شده پس از جدایی از روسیه ی انقلابی، با حاکمیت استثمارگر بورژوایی وطنی روبرو میشوند که علاوه بر اینکه تمام آزادی های آنان را سرکوب می نماید، جوامع جدا شده را همانطور که رزا توضیح داده بود در اردوی امپریالیسم آلمان غوطه ور می‌سازند و موجبات "آزادی اتحاد" نه در میان خود و نه با پرولتاریای روس را فراهم نمی کنند. رزا لوکزامبورگ ادامه میدهد:

«بلشویک ها به جای آنکه با همان روحیه ی ناشی از سیاست بین المللی و راستین طبقاتی که در مسائل دیگر از خود نشان میدادند عمل کنند، به جای آنکه در راه اتحاد فشرده ی نیروهای انقلابی در سراسر مناطق امپراتوری بکوشند، به جای آنکه با چنگ و دندان از یکپارچگی امپراتوری روسیه به مثابه ی قلمرو انقلاب دفاع کنند و با تمامی اشکال جدایی طلبی از همبستگی و تجزیه ناپذیری پرولتاریا در تمامی سرزمین های واقع در قلمرو انقلاب روسیه، به عنوان بالاترین ستاد فرماندهی سیاسی آن، بستیزند، برعکس با جمله پردازی های توخالی خود درباره ی "حق تعیین

سرنوشت ملت‌ها تا حد جدایی"، ظریف‌ترین و مطلوب‌ترین دستاویز، همان پرچم تلاش‌های ضدانقلابی، را برای بورژوازی در تمامی کشورهای مرزی فراهم آورده‌اند. آنان به جای اینکه به پرولتاریای کشورهای مرزی علیه تمامی تلاش‌های جدایی‌طلبانه به عنوان دام‌هایی بورژوایی هشدار دهند، با شعار خود و تسلیم کردن‌ها به عوامفریبی طبقات بورژوایی کاری جز ایجاد آشفتگی در آنها نمی‌کنند. آنان با این خواست ناسیونالیستی موجب تجزیه‌ی خود روسیه شده و چاقویی را به دست دشمن داده‌اند که قرار است در قلب انقلاب روسیه فرونشاند... آنان مواضع بورژوازی را تقویت و مواضع پرولتاریا را تضعیف کردند... ما به دلایل گوناگون باید به دقت سیاست‌های بلشویک‌ها را از این جنبه مورد بررسی قرار دهیم. "حق تعیین سرنوشت ملت‌ها" همراه با جامعه‌ی ملل و خلع سلاح به لطف پرزیدنت ویلسون، شعاری است که بر مبنای آن تسویه حساب آتی سوسیالیسم بین‌المللی با بورژوازی انجام خواهد شد. روشن است که عبارت پردازی‌های مربوط به حق تعیین سرنوشت و کل جنبش سوسیالیستی که در حال حاضر بزرگ‌ترین خطر برای سوسیالیسم بین‌المللی است، از جانب انقلاب روسیه و مذاکرات برست بین‌هایت تقویت شده است. ما باید هنوز بطور کامل به این پلتفرم بپردازیم. سرنوشت سوگبار این عبارت پردازی‌ها در انقلاب روسیه، که بلشویک‌ها خود با خارهای آن گزیده شده و خراش‌های خونینی برداشتند، باید برای پرولتاریای بین‌المللی هشدار و درسی را در بر داشته باشد.»(17).

رزا لوکزامبورگ تحلیل اجتماعی را که منطبق با اندیشه‌ی والای کمونیستی است در برابر خطرات ناشی از مفهوم بورژوایی "حق تعیین سرنوشت ملل" با قاطعیت ارائه می‌دهد و سیر حوادث صحت‌نوشته‌هایش را به اثبات می‌رساند. او در سپتامبر 1918 نظراتش را از زندان در مورد "حق تعیین سرنوشت خلق‌ها" برای جامعه‌ی انقلابی روسیه به نگارش می‌آورد، بدون آنکه بداند پس از سه ماه، یعنی در ژانویه 1919 همراه رفیق کارل لیبکنخت بدست خیانت کاران رویونیست حزب سوسیال‌دمکرات آلمان به قتل می‌رسند. چرا که این ضد انقلابیون "جنبش کارگری" از انقلابیون کمونیست وحشت داشتند. در مورد معاهده‌ی "برست - لیتوفسک" نیز بلشویک‌ها از همان ابتدا، فرمول بورژوایی خویش را به رخ امپریالیسم آلمان می‌کشیدند و مطرح می‌ساختند که ما به آزادی‌های ملل احترام قائلیم و تمام مساعی را بکار می‌بندیم که از روسیه جدا شوند. بلشویک‌ها بجای اینکه از جامعه‌ی انقلابی و باصطلاح از تمامیت جامعه‌ی سوسیالیستی در برابر بورژوازی دفاع کنند، از قبل بدانها



در این رابطه ی بس مهم، اطمینان می دادند. برعکس در موارد دیگر با قاطعیت در "برست" برابر امپریالیسم آلمان مقاومت می کردند و حتا عقب نشینی آنان را موجب می گشتند. لنین درباره "برست - لیتوفسک" می نویسد:

«کنگره قرارداد صلحی را که نمایندگان ما در تاریخ سوم سال 1918 در برست - لیتوفسک امضا کرده اند تایید (تصویب) میکند... حالا پس از انقلاب سوسیالیستی، پس از سرنگون ساختن قدرت سیاسی بورژوازی در روسیه، پس از فسخ و اعلام همه ی قراردادهای سری امپریالیستی توسط ما، پس از الغا وامهای خارجی، پس از پیشنهاد صلح عادلانه به همه ملتها بدون استثنا از جانب دولت کارگری و دهقانی، روسیه که خود را از تنگنای جنگ امپریالیستی نجات داده، حق دارد اعلام کند در غارت و سرکوب کشورهای دیگر شرکت ندارد. جمهوری شوروی فدراتیو روسیه از این تاریخ ضمن تقبیح متفقانه ی جنگ های غارتگرانه، دفاع از میهن سوسیالیستی را در برابر تمام حملات احتمالی از جانب هر دولت امپریالیستی حق خود و وظیفه خود می شمارد.»(18).

لنین و بلشویک ها در "برست" (یکی از شهرهای آلمان) مطابق با اندیشه ای که از سالها قبل در رابطه با "حق تعیین سرنوشت خلق ها" داشتند، جدا کردن ملل را از جامعه ی انقلابی روسیه، به امپریالیسم آلمان اظهار داشته بودند و دقیقن به همین خاطر است، حتا در صورت پی بردن به خطا، راهی برای بازگشت باقی نمانده بود. از این نظر است که رزا لوکزامبورگ تاکید کرده بود (در همین نوشته):

"روشن است که عبارت پردازی های مربوط به حق تعیین سرنوشت و کل جنبش سوسیالیستی که در حال حاضر بزرگ ترین خطر برای سوسیالیسم بین المللی است، از جانب انقلاب روسیه و مذاکرات برست بینهایت تقویت شده است." ولی از لابلای مباحث مهم جاری درباره ی "حق تعیین سرنوشت ملل" و نیز برنامه ی دهقانی پس از انقلاب کبیر اکتبر، ما در همان ابتدا با پدیده ای روبرو میشویم که مطابق با آن، تصمیمات به نام شوراهای کارگری و دهقانی ولی در عمل از آستین حزب بلشویک (حزب کمونیست روسیه) و بویژه لنین اتخاذ میگردد. اینها گامهای اولیه قدرت حزبی در حاکمیت شوراهای کارگری است که بتدریج سرمایه داری دولتی را در جامعه ی آتی کشور شوراها حاکم میسازد. در جهان بینی برابرطلبانه یعنی ایدئولوژی کمونیستی، همه چیز جهانی ارزیابی میشود. این

درست است که انقلاب سوسیالیستی می تواند در یک جامعه صورت گیرد، ولی هرگز آن جامعه به تنهایی قادر نیست پیروزی سوسیالیسم را تحقق بخشد. چرا که سوسیالیسم در چارچوب ایده ی برابر طلبانه ی جهانی ظاهر میگردد. به همین دلیل است رزا لوکزامبورگ مینویسد:

«...لنین و تروتسکی و رفقای آنها نخستین کسانی بودند که به پرولتاریای جهان سرمشق نشان دادند... این عامل اساسی و پایدار در سیاست بلشویکی است. در این مفهوم، خدمت جاودانه ی تاریخی آن ها این بوده که با تصاحب قدرت سیاسی و برخورد عملی با مسئله ی تحقق سوسیالیسم، پیشاپیش پرولتاریای جهانی گام برداشتند و جدال بین کار و سرمایه را در سراسر جهان با قدرت تمام گسترش دادند. این مسئله در روسیه فقط میتوانست طرح شود اما در روسیه نمی توانست حل گردد. و به این مفهوم آینده در همه جا به "بلشویسم" تعلق دارد.»(19).

5 شهریور 1393 - 27 اوت 2014

ادامه دارد

منابع:

- (10) - لنین - "دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک" - صفحه 206 - منتخب آثار
- (11) - لنین - همانجا. صفحه 231
- (12) - لنین - همانجا. صفحه 241
- (13) - لنین - "نخستین کنگره کشوری نمایندگان دهقانان روسیه" - صفحه 458 - منتخب آثار
- (14) - لنین - "کنگره فوق العاده ی سراسری شوراهای نمایندگان دهقانان روسیه" - صفحات 545 - 546 - منتخب آثار. تاکید از من است
- (15) - "کنگره ی دوم سراسری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان روسیه" - صفحه 531 - منتخب آثار
- (16) - "گزیده هایی از رزا لوکزامبورگ" به کوشش پیتر هودیس، کوین اندرسن؛ ترجمه: حسن مرتضوی
- (17) - همانجا
- (18) - لنین - "چهارمین کنگره فوق العاده شوراهای سراسری روسیه" بخش "قطعنامه درباره ی تصویب قرارداد برست" - صفحه 612 - منتخب آثار. (تاکید از من است)
- (19) - "گزیده هایی از رزا لوکزامبورگ".

کردستان و مفهوم بورژوازی "حق تعیین سرنوشت تا حد جدایی ملل" (قسمت سوم)

در دو قسمت گذشته مقاله ی حاضر، توضیح دادیم که "حق تعیین سرنوشت تا حد جدایی ملل" ایده ای است که با جهان بینی کمونیسم و سوسیالیسم انقلابی منافات دارد، زیرا سرمایه داری در تمام سطوح آن از کوچک و بزرگ کاملن بعنوان طبقه ای بازدارنده در برابر نیروهای مولده ی اجتماعی است و حق تعیین سرنوشت قصد دارد تحت شعار بی محتوای یاد شده، همان طبقه را در سرحدات جدیدی علیه نیروهای بالنده یعنی کارگران و زحمتکشان به قدرت آورد. نگرش مذکور در مسیر قدرت گیری ناسیونالیسم گام برمیدارد، زیرا بورژوازی را منقسم می سازد و به ناچار باید بخشی از آن را ترجیح دهد و در نهایت تحت همان شعار "حق تعیین سرنوشت ملل"، چه بخواهد و چه نخواهد، چه با اراده باشد و یا بصورت غیر ارادی تجلی یابد، نهادی از "بورژوازی ملی" در راهکارهای اجتماعی اش آشکار خواهد گشت. نظریه مذکور در خدمت به آرایش نیروی بورژوازی، در تضاد با منافع طبقاتی جنبش کارگری قرار گرفته و با اتخاذ نگرش رفرمیستی از مبارزه ی طبقاتی منحرف می گردد.

بنابراین معضل اساسی فقط در جدایی و انقسام طبقاتی کارگری نیست، چرا که این تفکر اهمیت درجه دوم خواهد داشت. برعکس معضل اساسی تقویت نیروی طبقاتی بورژوازی در شکل جدیدی از قدرت است که در سطح فوقانی قرار می گیرد و با سازماندهی منظم ماشین دولتی در مرحله ی دیگری به سرکوب نیروهای مولده دست مییازد و بطور واقعی در چنین مرحله ای است که انقسام طبقاتی کارگری، سرکوب و تطمیع دیکتاتورمآبانه را از طرف بورژوازی سهل تر خواهد ساخت. یکی از ابزارهای ناسیونالیسم در مشروعیت بخشیدن به تجزیه ی اجتماعی، اتکا بر این پایه است که دولت مرکزی با اهانت و سرکوب به قوم مشخصی، عرصه را در همزیستی و اتحاد تنگ می نماید. ولی برعکس، کمونیست ها نباید خود را بدین مسائل روبنایی مشغول کنند و تصمیمات سیاسی را بدینگونه که با آزارهای روانی بنا شده است، منتج سازند. در تمام جهان هرجا و در هر بخشی از جامعه که مبارزه ی طبقاتی جریان دارد، توهین و سرکوب از طرف قدرت سیاسی بورژوازی گسترش بیشتری مییابد. کردستان بویژه از سال 1358، یکی از مراکز اساسی مبارزه است. در گذشته از دوره های جنبش مشروطیت تا فعالیت های "فرقه اجتماعیون و عامیون" و سپس "حزب کمونیست ایران"،

"جمهوری گیلان"، "جنبش جنگل" و فعالیت های سیاسی تا پای جان مبارزان آن، بیش از پیش در چارچوب استانهای آذربایجان و گیلان تجلی مییافت. خیل عظیمی از مبارزان این دو استان به دلیل شرکت در اغلب جنبش های اجتماعی و نقش اساسی در سازماندهی آنها، مورد اهانت و سرکوب مستمر قرار گرفته اند که اثرات مخرب آن برای گیلانی ها و آذربایجانی ها از طرف رژیم منحنط و بی هویت سلطنتی هنوز هم باقی است. آنان گیل زنان شجاع را که در نبرد برابرطلبانه و نیز کسب حقوق زنان ایران (چونان روشنگر و سعادت نسوان) می رزمیدند، صفت "هرجایی" بدانها بخشیدند و گیل مردان مبارز را "جاکش" ارزیابی کردند. تمام اصطلاحات آزار دهنده و تحقیر آمیز که در چارچوب "جوک" علیه آذربایجانی ها و گیلانی ها آشکار میگردد، ریشه در سنت تاریخی - مبارزاتی آنان دارد. این گونه سرکوب، آزار و توهین مستمر در شرایطی که منطقه ای نقش بارز و اساسی در مبارزه ی طبقاتی ایفا نماید، از طرف ارتجاع سیاسی و در کلیت خویش نظام سرمایه داری تعجبی را برنخواهد انگیخت. کردستان نیز از قاعده ی فوق مستثنا نخواهد ماند و سوسیالیست های انقلابی بدین امر کاملن و افقند (متاسفانه لنین نیز در چنین چارچوبی برای توجیح موضع اشتباه آمیز خویش، گرفتار شده بود). از طرفی اگر جدایی و تشکیل مرز و بوم دیگر، مبانی خود را در تشدید مبارزه ی طبقاتی در حکومت جدید جستجو کند، بیراهه را طی خواهد کرد زیرا تمام بررسی های تاریخی در این مورد مشخص، عکس آنرا به اثبات می رسانند. همانطور که تمام پیش بینی های لنین در مورد "حق تعیین سرنوشت ملل" در رابطه با تجزیه آنها از روسیه ی انقلابی، با خطا و اشتباه تئوریک مواجه گردید. در نتیجه برای سوسیالیست های انقلابی باورمند به دگرگونی اجتماعی و کسب قدرت بوسیله ی حکومت شوراهای کارگری، انقسام و تجزیه در اولین گام و در درجه ی اول بورژوازی جهانی و منطقه ای را که از یک سرشت اند، از دیدگاه طبقاتی منسجم تر می سازد و در مرحله ی بعدی، با تجزیه طبقه کارگر، ابزار کنترل و در تعاقب آن سرکوب جنبش کارگری را سهل تر خواهد نمود. سوسیالیست های انقلابی کردستان نیز از آنجا که نباید انسجام طبقاتی نظام سرمایه داری جهانی و به طریق اولی

بورژوازی منطقه‌ی خاورمیانه را موجب شوند، آکسیونهای جدایی و تجزیه طلبی را محکوم میسازند. برای سوسیالیست‌های انقلابی، مرز و بوم و دفاع از میهن سرمایه داری، دفاع از سیستم کارمزدوری و کسب ارزش اضافه آنهاست. سوسیالیست‌های انقلابی نه به نژاد‌های مختلف اختراع شده از نیروی ثروت جهانی می‌اندیشند و نه به موازین ملل قالب‌گیری شده در چارچوب منافع ثروت در عرصه‌های تاریخی دور و نیز نظام سرمایه داری باور دارند و در نتیجه اهرم‌های طبقاتی و زیربنایی را با شعارهای روبنایی که به صورت فریبکارانه از طرف بورژوازی طرح می‌گردند، اهمیتی نمی‌دهند. زیرا در غیر اینصورت از وظایف انقلابی عدول نموده و به رفرمیسم روی خواهند آورد. در یک کلام سوسیالیست‌های انقلابی به شعار کارگران جهان متحد شوید، متکی هستند. این شعار کل طبقه‌ی کارگر جهانی را به دلیل اینکه سرمایه در کیفیت و محتوای واحدی به استثمار کارگران در تمام جوامع می‌پردازد و از ثمره‌ی کار آنها، ارزش اضافه بدست می‌آورد، به اتحاد طبقاتی فرا می‌خواند. روشن است که رفرمیست‌ها نیز از این شعار استفاده می‌کنند تا کارگران جهان را فقط به مطالبات نازل و پیش‌پا افتاده در چارچوب موازین بورژوازی، قانع سازند و وظیفه‌ی "مسئولانه" خود را در قبال نظام سرمایه داری و در جهت حفظ تمامیت آن از خطرات انقلابی، به انجام رسانند. بنابراین انقلابیون کمونیست نه در پی انقسام، بلکه به دنبال اتحاد هرچه وسیع‌تر می‌باشند، زیرا با تمرکز و اتفاق و اتحاد طبقاتی خویش به همان اندازه از تمرکز سرکوبگرانه‌ی بورژوازی می‌کاهند. این وظیفه خطیر فقط در شرایطی بطور تدریجی به نتایج مثبت و معقول می‌رسد که در جنبش کارگری مبارزه علیه نظام سرمایه داری با مبارزه بر ضد رفرمیسم، لازم و ملزوم یکدیگر و تفکیک ناپذیر گردد. حق تعیین سرنوشت ملل امروزه شعاری است کهنه و توخالی که در دوران جوانی بورژوازی راه مبارزه را هموار می‌ساخت و اکنون کمونیست‌های انقلابی از آن بری می‌باشند و هیچگاه - حتا از روی تاکتیک - شعارهای دروغین و فریبکارانه را که به طبقه‌ی بورژوازی تعلق دارد، در بین طبقه‌ی کارگر و زحمتکشان تبلیغ و ترویج نمی‌کنند.

## بورژوازی جهانی، داعش و بالکانیزاسیون خاورمیانه

پس از فروری دیوار برلین، امپریالیسم غرب حداکثر برای دو دهه قدرت بلامنزاع جهان سرمایه بود. ولی از آغاز بحران ساختاری، امپریالیسم چین و روسیه بعنوان بلوک دیگری در برابر امپریالیسم غرب صف آرایی نموده و به رقابت میپردازند و به ویژه چین با نفوذ خویش در بسیاری از بازارهای جهانی، تهدیدی برای غرب محسوب می گردند. از آنجا که امپریالیسم غرب زیرک تر از رقیب عمل می کند و از تجربه ی بیشتری برخوردار است، همواره از حاشیه به مرکز تهاجم می برد و از آنجا که نفوذ سیاسی - اقتصادی بیشتری دارد، به همان اندازه به توطئه های گوناگونی روی می آورد. اگر از رقابت های دو بلوک امپریالیستی در آسیا، آفریقا و آمریکای جنوبی بگذریم، خاورمیانه به دلیل معادن سرشار انرژی یکی از مراکز ثقل توطئه ها بشمار می رود. در اواخر جنگ سرد دو بلوک در گذشته، القاعده از طرف امپریالیسم آمریکا سربرون میآورد تا به امیال و خواسته های آنها در خاورمیانه پاسخ دهد و حتا زمانیکه چالش بین قدرت های غربی و نهادهای وحشیانه ی زائیده از آنها آغاز میشود، باز به نفع آنها است زیرا تضاد مذکور به بهانه ی سرکوب "فرزندان" خویش، نفوذ نظامی خود را در جوامعی که "فرزندانشان" موجودند، هموار می سازد. ولی امروزه وضعیت خاور میانه با دو دهه ی پایانی قرن بیستم تفاوت دارد، زیرا علاوه بر رقابت دو بلوک امپریالیستی، قدرت دیگری بنام جمهوری اسلامی ایران قد علم کرده است که در کشتار و جنایت دست کمی از داعش ندارد و سالهاست اراده بر آن کرده که نفوذ سیاسی - اقتصادی خویش را در منطقه ی خاورمیانه گسترش هر چه بیشتر دهد و به عنوان قدرت اول منطقه به حساب آید. چیزی را که تحلیل گران چپ ایرانی بدان توجه ی چندانی ندارند. ایران جمهوری اسلامی با بهره گیری از ایدئولوژی مذهبی، صنعت انرژی، پتروشیمی و تا حدودی بر مبنای صادرات کشاورزی، مناسبات خود را در بعضی از مناطق در خاورمیانه، بعضی جوامع آسیایی و آفریقایی و آمریکای جنوبی گسترش داده و با وجود تمام تحریم هایی که از طرف سرمایه داری امپریالیستی غرب صورت می گیرد، موجودیت خود را بعنوان قدرتی بویژه در

خاورمیانه در برابر جوامع دیگری نظیر اسرائیل، ترکیه و عربستان سعودی نشان داده است. امروزه جمهوری اسلامی ایران، به مثابه ی حلقه ی ضعیف امپریالیسم جهانی عمل می کند و جدال در خاورمیانه بیش از همه در رابطه با تضعیف و به زیر کشاندن آنست. این همه ثابت می کند که بحران تولید انرژی هسته ای ایران برای امپریالیسم غرب بهانه ای بیش نیست و چالش و تضاد اساسی آنان در جای دیگری برمی خیزد که در فوق بدان اشاره رفت. نفوذ سیاسی - اقتصادی و حتا در بعضی موارد کمک های نظامی ایران در کشورهای نظیر عراق، سوریه، لبنان و تا حدودی افغانستان، کشورهایایی از قبیل اسرائیل، ترکیه و عربستان را که در وابستگی و هماهنگی آشکار و مستقیم با امپریالیسم غرب و در چارچوب منافع آنان عمل می کنند، به وحشت واداشته است. بنابراین رقابت بین سیستم سرمایه داری در خاورمیانه تا حدی به اوج خود رسیده که با توطئه های نظامی همراه است و از دل چنین سیاستی است که دست داعش از آستین امپریالیسم غرب و به همت مستقیم کشورهای کارگزار آنان در خاور میانه، خارج شده و در ظاهر به عنوان حاکمیت اسلامی از بخش سنی مذهب در برابر اسلام شیعه که نماینده گی آنرا جمهوری اسلامی ایران به عهده دارد، سربرون آورده است. داعش مناطقی را در زیر آماج حملات خویش قرار داد که مستقیم در رابطه با منافع ایران و روسیه قرار دارند. عراق و سوریه از نمونه های روشن این تهاجمات وحشیانه می باشند. حملات داعش برای نفوذ به سرزمین لبنان که در همجواری با سوریه قرار دارد با مقاومت نیروی ارتجاعی دیگری بنام "حزب اله" تا کنون دفع گشته است و در چنین رابطه ای سفارش بیش از دو میلیارد یورو تسلیحات نظامی از طرف عربستان سعودی به فرانسه برای ارتش لبنان، فاکتور دیگری است که دلیل اساسی این همه توطئه های نظامی در خاورمیانه را روشنتر میسازد. ولی مقامات فرانسه در حالیکه این سفارش را پذیرفته اند، ولی به دلیل شرایط ویژه ی لبنان و نیز نفوذ "حزب اله" در آن، در تردید بسر می برند(20). زیرا ترس از آن دارند که سلاحها در اختیار قدرتی در لبنان قرار گیرد که توازن را به نفع ایران تشدید کند. البته فرانسوی ها اسمی از ایران نمی آورند ولی با طرح نام حزب اله، منظورشان ایران است. بویژه که سیاست خارجی دولت فرانسه در واقعیت امر بعنوان کارگزار سیاست اسرائیل در خاورمیانه است

که نماینده گی آنرا رولان فابیوس بعنوان وزیر امور خارجه (که یک صهیونیست فرانسوی است) بعهده دارد.

اگر امپریالیسم غرب بتواند قدرت جمهوری اسلامی ایران را با آفریدن تضادهای مذهبی تضعیف و منکوب سازد، به همان اندازه ضربه ای به منافع سیاسی - اقتصادی و استراتژیکی امپریالیسم شرق در خاورمیانه نیز وارد خواهد کرد.

واقعیت اینست که از ابتدای قرن بیست و یکم، سیاستمداران آمریکا بطور رسمی نظریه بالکانیزه کردن خاورمیانه را طرح نمودند که مطابق با آن سرزمین هایی که به اشکال مختلف برای امپریالیسم غرب چالش آفرینی می کنند، میباید با پیاده نمودن سیاست های ظریف و بطور تدریجی، همانند منطقه ی بالکان تجزیه شوند. بنابراین داعش به عنوان دیوانگان وحشی با ارتشی دارای تجهیزات پیشرفته، بدست امپریالیسم غرب و در راس آن امپریالیسم آمریکا قرار دارد و با تمام چالش های درونی آنان، در نهایت در خدمت نظام سرمایه داری غرب و متحدانش میباشد.

ولی در این میان و در چارچوب سیر حوادث، از نزدیکی مصلحت آمیزانه آمریکا با ایران روبرو میشویم که دلیل آن ریشه در وضعیت کنونی خاورمیانه دارد و آمریکا به علت نفوذ جمهوری اسلامی مجبور است حتا به صورت تاکتیکی بدان گردن نهد. زیرا با آنکه طناب تحریم اقتصادی از طرف امپریالیست های غرب به گردن هشتاد میلیون ایرانی است، ولی جمهوری اسلامی با اینگونه تحریم ها صدمه می بیند ولی به هیچ عنوان از پای نمی افتد و قدرت خود را در خاورمیانه و حتا مناطق دیگر حفظ می نماید و آن بازار سیاهی است که برای منابع گوناگون و بویژه تولیدات انرژی بوجود آورده است و عراق نیز با منبع سرشار انرژی زا بدان افزوده میشود و کفه ی موازنه به نفع متحدین خاورمیانه ای ایران افزایش مییابد و در چنین روندی است که تجزیه خاورمیانه برای امپریالیست های غربی با مشکلات عدیده ای روبرو می گردد. زیرا برای بالکانیزه کردن منطقه، دست ایران روی کشورهایی باز است که در آن نفوذ سیاسی - اقتصادی چشم گیری دارد و بخصوص در این جوامع



مداخله های نظامی غربی صورت گرفته است. کشورهای نظیر؛ عراق، سوریه و حتی افغانستان. در این میان لبنان نیز مورد تهاجم نظامی اسرائیل قرار گرفته بود.

در چنین مسیری بالکانیزه کردن خاورمیانه راهی جز سازش تاکتیکی در بر نخواهد داشت. از این رو در کنار برنامه های هسته ای ایران، مسئله دیگری نیز در بحث های جاری ایران و اعضای شورای امنیت (5+1) اضافه شده که هدف اصلی آن پیشبرد تدریجی و زیرکانه ی بالکانیزاسیون و تجزیه در چارچوب منافع امپریالیست های غربی است و تا آنجا که قادر گردند، به عناوین مختلف اراده بر آن نموده اند که نفوذ ایران (این امپریالیست ضعیف جهانی) را، در این منطقه گام به گام تضعیف سازند. همانطور که قبلن متذکر شده بودیم؛ یکی از دلایل اساسی بالکانیزاسیون خاورمیانه، موجودیت عظیم منابع انرژی، معادن طبیعی و بویژه نفت و گاز است. ایران چهارمین ذخیره ی نفتی و دومین ذخیره گاز جهان به حساب می آید و به دلیل تحریم های وسیع اقتصادی، ارزانترین نفت و گاز را عرضه می دارد. تولید نفت ایران در سال به 157/8 میلیارد بشکه می رسد. یعنی به استثنای ذخیره نفت و گاز، ششمین تولید کننده نفت و سومین تولید کننده گاز در جهان است. واقعیت اینست که تحریم های اقتصادی و در راس آن بر منابع نفت و گاز ایران از سال 1996 بوسیله ی امپریالیسم آمریکا با "فرمان اجرائیه" شماره 12957 آغاز گردید که در آن از شرکت های جهانی برای همکاری های تکنولوژیک و سرمایه گذاری ها در این بخش جلوگیری بعمل می آید. در صورتیکه فعالیت های هسته ای ایران در سال 2002 بر ملا می گردد و تحریم های بسیار شدید اقتصادی نیز از سال 2005 شروع می شود و این همه تا به امروز ادامه دارد. هر چند از نوامبر 2013، تحریم های اقتصادی تخفیف یافته اند (قابل به تذکر است که کنگره ی آمریکا در ابتدای سپتامبر 2014، تحریم های جدیدی را علیه جمهوری اسلامی ایران - بخوان علیه مردم ایران بویژه کارگران و زحمتکشان - با توافق دموکرات ها و جمهوریخواهان به مرحله ی اجرا گذاشته است). ولی آمارهای جهانی از نزول تولیدی این بخش از صنعت میپردازد، بطوریکه بین سال های 2012 و 2013، صادرات تولید انرژی ایران با برآورد

توانایی واقعی آن، 42،2 درصد کاهش داشته است، یعنی تولید آن از دو میلیون و صد هزار بشکه در روز به مقدار یک میلیون و دویست هزار بشکه می رسد و مطابق گزارش اقتصادی "صندوق بین المللی پول"؛ "اگر ایران برای سالهای 2011 تا 2012 به مقدار 118 میلیارد دلار از درآمد انرژی را برای صندوق خویش به حساب می آورد، این مبلغ به میزان 63 میلیارد دلار کاهش داشت و در دنباله ی آن بین سالهای 2012 و 2013 نیز به میزان 47 درصد نزول نمود. صادرات انرژی ایران برای سال های 2013 تا 2014 و با شرایط باصطلاح سبک شدن تحریم ها، به کاهشی 11 درصدی میرسد که مبلغ آن 56 میلیارد دلار خواهد بود". باید توجه داشت که مصرف انرژی در سطح جهانی هر ساله افزایش مییابد. البته به دلیل تحریم های اقتصادی، بخشی از انرژی ایران در بازار سیاه به فروش میرسد که نمیتواند در چارچوب آمارهای جهانی قرار گیرد.

در مورد عراق؛ مطابق با نظریه "آژانس بین المللی انرژی"، عراق قادر است تا سال 2020، تولید نفت خود را به 14 میلیون و ششصد هزار بشکه در روز برساند که پنج بار بیشتر از تولید امروزی است. عراق می تواند تا سال 2018 و با توانایی های خود، 20 درصد از تولید جهانی نفت را از آن خود سازد. عراق در فوریه 2014 به میزان 3 میلیون و ششصد هزار بشکه نفت را در روز تولید می نمود که برای بغداد یک رکورد محسوب می شود (21). اگر بخواهیم قدرت انرژی ایران و عراق را در کنار یکدیگر قرار دهیم (با تمام تحریم هایی که از طرف بسیاری از نظام سرمایه داری غرب علیه ایران صورت میگیرد که در فوق نتایج آنرا بررسی نمودیم)، و با نفوذ سیاسی - اقتصادی ایران در این کشور، شکست عظیم استراتژیک امپریالیسم غرب در این منطقه از خاورمیانه به چشم می خورد.

سوریه، لبنان و افغانستان وزنه ی جمهوری اسلامی ایران را هر چه بیشتر سنگین می نمایند. امپریالیسم آمریکا و اتحادیه اروپا، نمیتوانند این برتری را تحمل نمایند. آنها مجبور هستند در مقابل قدرتی بنام ایران، از سیاست دیگری که حاکی از بحث و گفتگو می باشد، پیروی کنند و هم بازوی خشن و وحشیانه ی دیگری بنام داعش را سازماندهی نمایند و هر زمان نیز مجبور شوند از پیشروی

زیاده روانه‌ی داعشی‌ها جلوگیری کرده و آنها را نیز گوشمالی نمایند. سیاست القاعده و داعش دو روی یک سکه است و در این راه بخش کردستان عراق حربه‌ی مناسبی است که می‌تواند در اختیار منافع سیاسی - اقتصادی امپریالیسم غرب و صهیونیسم اسرائیل قرار گیرد. این یعنی قربانی کردن کارگران و زحمتکشان عراق زیر پای نظام سرمایه‌داری جهانی و عاملینی که بدان خدمت میکنند، و تازه با شرم آوری و فریب، این خدمت به ارتجاع سرمایه‌داری جهانی را با شعاری که عاری از محتواست، "حق تعیین سرنوشت ملل" میخوانند.

مرکز آموزش‌های نظامی، مذهبی داعش و نیز القاعده در حومه‌ی ریاض در عربستان سعودی قرار دارد. این منطقه که بعنوان دهکده‌ای بسیار بزرگ سازماندهی شده و دارای "استخر، سالن ورزش، آموزش‌های مذهبی - نظامی، آموزش روانی، محل دید و بازدید خانواده‌گی است". منطقه‌ی مذکور نام "محمدبن نایف" را به خود گرفته است. محمدبن نایف بوسیله سازمان سیا در آمریکا آموزش‌های لازم را کسب نموده و هم اکنون مسئول رسمی سرویس مخفی عربستان سعودی است و یکی از عناصر کلیدی این جامعه که در سابق وزیر کشور نیز بوده است. در این منطقه هزاران داعشی به آموزش حرفه‌ای پرداخته‌اند و از آنجا به مناطق مورد مناقشه فرستاده میشوند. از این منطقه‌ی بزرگ فرماندهان نظامی آمریکا و وزیر دادگستری دولت اوباما بازدید بعمل آورده‌اند. (22). این آدمکشان از عربستان به ترکیه و از آنجا به سوریه وارد میشدند و آتش جنگ را هر چه بیشتر شعله‌ور میساختند و دولت "اردوگان" در ترکیه در هماهنگی تنگاتنگ با عربستان سعودی قرار داشت و زخمی‌ها نیز در بیمارستان‌های ترکیه و اسرائیل مداوا میشدند. زمانی‌که داعش شهر موصل در عراق را به تصرف خود می‌آورد و کنسولگری ترکیه را نیز اشغال می‌کند و 49 نفر از دیپلمات‌ها و نیروهای ویژه ترک و خانواده‌هایشان را به منطقه‌ی دیگری در همین شهر میفرستد، کنسولگری ترکیه مقر داعش منسوب میشود و این مسائل را دیپلمات‌های ترکیه و غیر ترک عنوان داشته‌اند. خلیفه‌ی داعشی یعنی البغدادی ساعاتی از روز را در آن مقر می‌گذراند. (23). یعنی کنسولگری ترکیه مرکز فرماندهی داعش را در

عراق تشکیل می داد. اینها ثابت می کند که عربستان سعودی و ترکیه در پرورش داعشی ها نقش بارزی داشتند و اشغال کنسولگری ترکیه و باصطلاح بازداشت کارکنان آن، نمایشی از وارونه جلوه دادن حقایق بود! داعشی ها حتا در روز 27 ژوئیه تظاهراتی در استانبول انجام دادند که در آن داعشی های ترک نیز در صفوف اول قرار داشتند. اپوزیسیون قانونی ترکیه، "رسم طیب اردوگان" و دولت وی را در هماهنگی داعشی ها معرفی میکنند.(24).

زمانیکه داعش قصد تهاجم و تسخیر شهرهای عراق را آغاز نمود، علاوه بر امپریالیسم غرب، ترکیه، عربستان و حتا بارزانی یکی از رهبران اقلیم کردستان در عراق از نقشه های آن از قبل آگاهی داشتند. داعش با اجازه ی آنان وارد عراق گردید. در نتیجه داعش فرزند این بخش از سرمایه داری جهانی است. هیچ نیرویی بطور واقعی دشمن اساسی را اعلام نمی کند. داعش فقط بازویی در خدمت سرمایه داری غرب قرار گرفته است. دیوانگان داعشی، هم با ایجاد رعب و وحشت، سیاست امپریالیسم غرب و جوامع وابسته به آنرا بجا می آورند و هم نیز با اتخاذ سیاست ظریف امروزی سرکوب میگردند. او فقط یک ابزار است. این ابزار همراه نیروهای دیگری در سوریه آتش جنگ را شعله ور ساختند و با قدرت سیاسی بورژوازی یعنی ارتجاع دیگری از منطقه که همان حکومت بشار اسد است، جنگ خونین را ایجاد نمودند.

در سوریه انقلابی موجود نبود و تمامی نیروهای درگیر در خدمت بورژوازی جهانی بودند و همانند رژیم اسد، مرتجع و ضد کارگر هستند. کسانی که از انقلاب در سوریه سخن میرانند به آشتی طبقاتی و سازش با بورژوازی باور دارند. سوسیال دموکرات های باصطلاح چپ ما که برای شعارهای بورژوازی با نسخه هایی که در زورق دموکراسی آن پیچیده شده اند، دل خوش میکنند، هر شلوغی، جنبش و درگیری های نظامی را انقلابی می دانند! یعنی وضعیت اجتماعی را بصورت طبقاتی مورد تجزیه و تحلیل قرار نمی دهند و متاسفانه بنام کمونیسم، کارگزار و ناجی نظام سرمایه داری می باشند. همه ی درگیری ها در خاور میانه و آفریقای شمالی از تونس، مصر، سوریه، فاقد مضمون انقلابی

است. ولی این بدان معنا نیست که کمونیست ها نباید در این شلوغی ها شرکت داشته باشند. برعکس کمونیست ها با توضیح مفاهیم انقلابی و افشاگری ماهیت بورژوازی نیروهای درگیر، به نوبه ی خود باید از جنگ و خونریزی و کشتار بی حاصل جلوگیری بعمل آورند. کمونیست ها تضاد آشتی ناپذیری طبقه کارگر را با طبقه بورژوازی روشن نموده و جنگ طبقاتی و مبارزه ی مسلحانه را در صورتی مجاز می شمردند، که طبقه ی بالنده ی اجتماعی با سازماندهی همه جانبه ی خویش بوسیله شوراهای سراسری کارگری همراه با حزب طبقاتی و لایه های زحمتکش، سکان دگرگونی اجتماعی را بدست گیرد. در غیر اینصورت، کارگران و زحمتکشان گوشت دم توپ نظام سرمایه داری جهانی میشوند و در تضاد های جناح های مختلف آن جهت قدرت گیری، قربانی میگردند.

در نتیجه تمام درگیری ها در خاورمیانه در رابطه با قدرت گیری بلوک های متفاوت سرمایه داری است و داعش بوسیله ی یک بخش از نظام سرمایه داری امپریالیستی سربرافراشته است و هرگونه تغییر و تحولات رنگ کامل بورژوازی دارد و در تضاد و دشمنی با طبقه کارگر خاورمیانه میباشد. در چنین شرایطی است که ما با شعار بی محتوا، توخالی و فریبکارانه ی بورژوازی "حق تعیین سرنوشت ملل تا حد جدایی" روبرو میشویم و متأسفانه داوریهایی غیر پرولتری بعضی رفقا به حدی است که دور از انتظار به دام بورژوازی گرفتار می آیند که در زیر اشاراتی به بعضی از آنها خواهم داشت.

### ناسیونالیسم یا سوسیالیسم انقلابی

از تضادها و جدال های خونینی که در فوق در منطقه ی خاورمیانه اشاره رفت، تقسیم سرزمین های آن نیز یکی از اهداف امپریالیسم غرب را تشکیل میدهد. همان سیاستی که در آخرین دهه ی قرن بیستم در بالکان انجام داد تا با انقسام آن کنترل سرمایه و توازن قوا را به نفع خویش مبدل سازد و دقیقن تجزیه هر چه بیشتر جوامع در خاورمیانه از قرن بیست و یکم یکی از محورهای سیاست خارجی امپریالیسم آمریکا را تشکیل میداد و بیهوده نیست که در فردای تهاجم داعش به عراق، بارزانی این سیاست را در عراق تایید نمود و خواستار "انتخابات" در این زمینه گردید. ولی در این بازار آشفته ی سیاسی، رفقای

نظر داده اند که به واقع مواضع آنها بر پایه ی سوسیالیسم انقلابی نیست. یکی از مقالات ارائه شده بنام "کردستان در چنبره ی ضرورت تاریخی یا چرخش رویدادها" از رفیق عباس منصوران بود. او در مقاله ی خود و در توجیح جدایی "دولت اقلیم کردستان" از خاک عراق و نیز در تداوم آن مناطق دیگر کردستان در سوریه و... چنان به مفاهیم بورژوازی غوطه ور گشته است که برای نشان دادن خصلت های "ملی کرد" به تاریخ آن در آشور و ماد و هخامنشیان و ساسانیان و شاپور نوالاکتاف روی آورده است. در اینجا ما با نوعی از ملت گرایی و هوادار ناسیونالیسم روبرو می شویم و از دل اینگونه تفاسیر تاریخی و ناسیونالیسم کنونی، از طرف رفیق عزیز ما به اقتصاد ملی، بورژوازی ملی و بالاخره برای دستیابی به "آزادی" و "حقوق بشر" در چارچوب نظام سرمایه داری میرسیم و اگر بخواهم روی هر کدام نشانه روم، نوشته ام بسی طولانی خواهد شد. لذا به چند نکته می پردازم.

وقتی کمونیست ها در یک موضع مشخصی دچار اشتباه تئوریک میشوند، نتیجه ی اسف باری به دست خواهد داد. رفیق منصوران از آنجا که به "آزادی ملل" در جامعه سرمایه داری معتقد است، پس باید به آزادی اقتصاد ملی و بطریق اولی بورژوازی ملی نیز اعتقاد داشته باشد. زمانی که عنوان میدارد: «توده های ستم رسیده ی کردستان... با بورژوازی کمپرادور و سوداگر "خودی"، در تنگناهای اقتصادی و فشارهای سختی به ویژه از سوی حکومت های ایران و ترکیه و عراق... روبرو خواهد بود.»(25).

ایده ی رفیق منصوران جای بسی تعمق دارد، زیرا "بورژوازی کمپرادور" تئوری اردوگاهی بود که از زرادخانه ی نظری استالینسم سرچشمه گرفته است و به باور من امروزه هیچگونه اعتباری برای سوسیالیست های انقلابی نخواهد داشت. تئوری "اردوگاهی" در سابق از آنجا که به انقلاب دموکراتیک یعنی بورژوازی و یا باصطلاح معمول کمونیست های انقلابی؛ "انقلاب دو طبقه" برای جوامع وابسته اعتقاد داشت و آنرا بمثابه "انقلاب دموکراتیک نوین" رنگ آمیزی می نمود، نظریه ی رویونیست اقتصادی "بورژوازی کمپرادور" را ارائه داد که مفهوم آن؛ بورژوازی خریداری شده، یعنی وابسته به

امپریالیسم و یا سرمایه داری جهانی بود و همه ی بخش ها و حوزه های متفاوت سرمایه را در کشور "تحت سلطه" شامل می گردید. انقلاب دموکراتیک اردوگاهی با نفی و سرنگونی سلطه "بورژوازی کمپرادور"، میبایست اقتصاد "ملی"، "سرمایه داران ملی" و یا به عبارتی "بورژوازی ملی" را جهت رشد اقتصادی به میدان آورد. بنابراین "بورژوازی ملی" تنها آلترناتیو ممکن در برابر "بورژوازی کمپرادور" بود. از این نظر از آنجا که رفیق منصوران به "آزادی ملی" و به جدایی آن باور دارد، پس به ناچار به سرمایه داری کردستان در وابستگی "از سوی حکومت های ایران و ترکیه و عراق" معتقد است. در حالیکه نظام سرمایه داری جهانی، شالوده ای است که همه چیز آن در هم پیوسته و وابسته شده است و صحبت کردن از "بورژوازی کمپرادور" هیچ راه حلی جهت گریز از پیوستگی و وابستگی سرمایه را منجر نخواهد شد. و یا زمانیکه مینویسد: «آزادی و برخورداری از حقوق بشر، آنچه به گونه ای نسبی در کردستان خودمختار در مقایسه با بخش های دیگر عراق زیر حاکمیت اسلامی حاکم است، در چارچوب مناسبات بورژوازی و مشروط با توازن قوای بالایی ها و حکومت شوندگان، قابل دستیابی است» (26).

از لابلای سطور فوق نتیجه می گیریم که در چارچوب نظام سرمایه داری (حتا بصورت نسبی) "آزادی و برخورداری از حقوق بشر" ممکن خواهد بود! در صورتیکه می دانیم که امروزه آزادی و حقوق بشر حتا در جوامع به اصطلاح پیشرفته ی بورژوازی، فریبی بیش نیست. در این رابطه نیز بار دیگر آنالیز "اردوگاهی" از طرف رفیق منصوران ارائه شده است. متاسفانه رفیق محور بحث خود را در چارچوب سرمایه داری جهانی قرار نمی دهد و یا بورژوازی را به بد و بدتر تقسیم میکند و اینکه از نظر وی "حق تعیین سرنوشت" از مبارزه طبقاتی پیشی میگیرد، وقتی تاکید می نماید: «بازی تاریخ چنین است که بار دیگر، "به سوی حق تعیین سرنوشت" پسان عینیت یا "دو فاکتو"، از سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی پیشی گرفته است.» (27).

در صورتیکه این "پیشی" گرفتن نه واقعی (فعلن تفاوت حقیقت و واقعیت را کنار می گذاریم)، بلکه مصنوعی است و ریشه در رفرمیسم نظام سرمایه داری را دارد، زیرا هیچ چیز نمی تواند از تفکر، کردار و طبقات جدا باشد که به طریق اولی مبارزه نیز طبقاتی می گردد. مثلن وقتی شما از "حق تعیین سرنوشت" قلم می زنید، مفهوم آن بطور کامل در نظام سرمایه داری به منافع طبقاتی بورژوازی متصل است و نمیتوان با بهره گیری از "دو فاکتو" پرده ی ساتری بر این واقعیت کشاند. رفیق منصوران در لابلای سطور مقاله ی خویش با آنکه در نفی "بد و بدتر" و یا اینکه «نباید در جنگ ارتجاعی به سود بورژوازی شرکت کرد.»، ولی به نتایجی می رسد که هم بد و بدتر را می پذیرد و هم اینکه می خواهد با طرح جدایی به بورژوازی کردستان کمک نماید و احتمالن اگر جنگی درگیرد، برای توجیح نظریه ی جدایی، در جنگ به نفع بورژوازی (چه بخواد و چه نخواهد) شرکت نماید. در خاتمه رفیق به دو مسئله ی کلیدی اشاره می کند و عنوان میدارد که: «آیا کردستان "مستقل" نقش کشور "اوکراین" دوران صلح "لیتوفسک" بازی خواهد کرد، که در سال 1918 پس از برخورداری از حق تعیین برست سرنوشت، از انقلاب کارگران و روسیه شورایی جدا شد و بی درنگ به آلمان و سپس ضدانقلاب خشن و خونریز آلمان تبدیل شد؟ آیا کردستان "مستقل" نقش مخرب در انقلاب پرولتری فردا ایفا خواهد کرد و به پایگاه سرمایه جهانی تبدیل خواهد شد؟... آگاهی جمعی نسبی برآمده از مبارزه طبقاتی و رفع ستم، آزادی نسبی زنان و حضور آنان در کارکردهای اجتماعی، آزادی نسبی بیان و اندیشه، وجود تضادهای سرمایه و رقابت ها، در "کردستان جدید"، از جمله فاکتورهای روادار، که باید و میتوان از آزادی های زودگذر سود برد و با درخواست "حقوق سیاسی" و اجتماعی، در برابر بی حقوقی مطلق، امتیاز خواست و فضایی دلخواه تر به دست آورد و تا هدف نهایی از آن گذر نمود.»(28).

در پاسخ باید عنوان داشت که بطور اجتناب ناپذیر، مسائل جامعه شناختی از تمایل و آرزوهای ما گذر نمی کند، ولی این جبر موازین نظام سرمایه داری است که بورژوازی کردستان نیز همانند اوکراین در



سال 1918، در چارچوب منافع سرمایه داری جهانی میماند. (با همه ی تفاوت هایی که در مورد اوکراین آنزمان و کردستان امروز موجود است. چون اوکراین را از کشور شوراهای کارگری رها کردند ولی کردستان عراق در چنین وضعیتی قرار ندارد). متأسفانه شما همان مسائلی را مطرح میکنید که لنین در مورد "حق تعیین سرنوشت ملل تا حد جدایی" به ملل دیگر تحمیل نمود و آن "آزادی اتحاد" و "آزادی جدایی" بود که هر دو علیرغم اراده و امیال نیک درونی لنین، به بن بست رسید. ولی آنچه که شما از "آزادی نسبی بیان و اندیشه" در "کردستان جدید" صحبت میکنید، آنقدر نازل و بی اعتبارند که بدانها باوری ندارم و از اینجا بطور نسبی به بورژوازی بد و بدتر نمی رسم.

در خاتمه باید عنوان دارم که لنین یکی از انقلابیون بزرگ کمونیست باقی خواهد ماند، که ما از او و تفکر آشتی ناپذیرانه ی وی علیه سیاست ضدانقلابی رفرمیسم و رویزیونیسم، عمیقن نیازمندیم، ولی این بدین معنا نیست که برخورد ما به لنین و یا لنینیسم از اندیشه ی مذهبی تراوش کند، بطوری که او را همواره و در همه چیز بدون خطا بدانیم و بجای برخورد کمونیستی از وی شخصیتی "مقدس" بسازیم.

پایان یکشنبه 23 شهریور 1393 - 14 سپتامبر 2014

منابع:

(20)- Le Monde - Week-End 6 Septembre 2014

(21)- Diplomatie - Affaires Stratégiques Et Relations Internationales No. 7

دیپلماسی - امور استراتژیک و مناسبات بین المللی. شماره 7

(22) - همانجا.

(23)- Le Monde Vendredi 1 Aout 2014

(24)- همانجا.

(25)- "کردستان در چنبره ی ضرورت تاریخی یا چرخش رویدادها" - عباس منصوران

(26) و (27) و (28) - همانجا